

فیل مانند پوستگی که در سگم استخوان خرما باشد فیل کهن  
فردمایه فیل و فیل جمع فیل درخت خورد و فرما و بکرستین  
مرد بدل ضعیف فیل بکون سین چیزی است از اوست  
و دوج فل قومی که از جنگ منهدم شده باشد و شخصی منهدم  
شده و او مغرور و جمع آمده و سگسته دم تیغ و احم کوسید  
فلول جمع فل بکسر فایزینی که در و گیاه نباشد و باران که  
سار و فیل با قلی قال آنچه با آن تفاول کنند و مردست  
رای فیل نوعی است از بازی که کودکان فیل دندان  
شتر که رخنه در آن شده باشد فل بضم فاء تخفیف لام  
فلان فیل چل و مرد و دست فیل جمع فیلان پیلان  
فیل بکسر فاست رای قابل گوشت مردن در گیاهی  
در آن فلفل بضم هاء و فایل و آن دار و دست کرم  
فکل مرد و فردمایه و اسپه که در تاختن از همه بیشتر باشد  
باب الفاعع الیم من المصادر فطم حبیدن و  
دندان بر چیزی نهادن تا دانه شده شود که سخت است  
پانه و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت او فظام  
بجه از شیر باز گرفتن و مخوم و مخام بسیار کرستین کودک  
ففتح قاصت بر شدن یعنی مملو شدن و پیش آمدن  
و نه انهای شخصین به گونه و نه انهای بالاسن بر

نشود. فغم بر کردن بوی خوشش بینی را و کسی را بوسه  
 - و دادن فغوم کل سنگفتن فغم بفتح غین مرعیض شدن  
 فغم زمین بر از عافت شدن شتر فغم و فغم در یافتن  
 و در یافتن فغم سنگفتن فغم دهن ابریق بقدام بستن  
 من غیر المصادره قوم گندم و سیر و نخود فغم بر شدن از پیر  
 فغم استخوان ریش که یکیک جاده گویند فغم نام  
 متپله است فغم بکسر یا دانا فغم نام متپله است  
 قیام و قیام کرده و پرده که هودج باین پوشند فغم جمع فغم  
 دارو نیست که بآن علاج کنند زمان فرج خود را تا یک  
 سیک شود فغم سراج سینه قیوم اسم موصی است  
 فرزدوم بضم فاء تخته کفش کران فغم و فغم دهن فغم و فغم  
 زکال فغم نجاء منقوط مرد بزرگوار و سخن مردان و فصیح و  
 مردی که مرد و بازوی او پر گوشت باشد فاحم سیاه  
 فدام آنچه در دهن ابریق هستند تا آب باریک و صافی  
 بدر آید فغم مرد کران زبان فیلیم بزرگ و سراج سطر  
 فغم فراح فغم بغین منقوط مرد بزرگ حبه خور و مردی  
 خوب بزرگ فغم جمع فاحم شتر ماده که بچه او یک  
 شده باشد فطیم بچه از شتر باز گرفته فطیم جمع باب  
 فاحم و فاحم و فاحم و فاحم و فاحم و فاحم و فاحم و فاحم

کردن فتون شور آیدن و کمر اه کردن و شتر و بلا ایکنین  
و در شتر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آرمودن و فتون  
بعضی در فتنه افتادن هم آمده فیضان ریخته شدن از  
سیاری فطیان بظاهر مردن و در آن بر جوشیدن  
فرجان و فیجان بوی خوشتر دادن من غیر المصاد فطن  
و فطن کبر و ضم طادانا و زیرک فطن ریخ و یک گونه از هر  
باشد فتون جمع فنان خرگوری با انواع و در فتنه شناخت  
و نوعی از سخن فنان آن سخن فطن هم گویند بجز فتنه  
و فتنه فنان قرآن و هر چه جدا کنند حق از باطل  
باشد و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده است  
و آن یکینوع کیلی است در مدینه فتنان شیطان و پیشگاه  
و فتنه انکه فتن فتنها فتن در بلا و فتنه افتادن و کمر اه  
کننده فنان بضم فاء و تشدید تا جمع فنان کبر فاجو کما  
که در بالان شتر می باشد فتن یکینوع سکنتان و شوراه  
فتیان دو جوان و دو جوان مرد کریم دست و زور و فضلان  
یعنی شتر بجا از شیر بازداشتن و او جمع فضیل است  
مشکبو لقب ولید بن اصعب که پادشاه بود فنان  
در فنان خورد و بضم فاء و میهنای دشت که ما بین دو گوه باشد  
و او جمع فتن است فنان مرو نیکو موی و در از موی

فتن کوشک نمکبرین میچتها فجن سداب و آن کیای است  
 در معروت فرخون سایه که بر بای است در وقت گشت  
 فرمون مثل کا و آهن و جوب و غیر آن فدایین تخفیف دال  
 جمع فدایین بتشدید دال بلند او از آن و او جمع فدایین است  
 هندتان تیشه فنده اسپ فزان بکبر فایفارسی فرزین کینه  
 و آن معرب است فرازین جمع فرسن هم شتر و برسم گویند  
 نه استفاده اطلاق کنند فرن بضم فاکوزه خورده  
 که دره قرص و کلیمه بزند و آن غیر متور است و قرص کرده  
 پزند فرنی کوسیند فباران دو آهن پاره دراز که این طر  
 و آن طرف زمانه برارد می باشد فیلکون کیا بهیت که از  
 بر دی هم کوسیند فارمین استادان کتوله تعالی و غیر  
 من الجبال بیوتا فارمین من قد آن دوستاره  
 فرمین و فرحین سخت شادی کنندگان برینست فای  
 بیرون شدگان از فرمان حق تعالی فنون گروهها و اجتماع  
 فیه است فلهون سخت شادی کنندگان فاکون بناز و  
 نعت زیگلن باب الفلامع الواو من المصا  
 فاؤشگافتن فجو دورداشتن زه کمان از دست  
 فتوباد نرم رها کردن از شکم فتوبیراکنده شدن  
 فخر و ظاهر شدن آن فلو بجز را از شیر باز کردن فتن و فتن

وشمير بر کسی زدن من غیر المصادر فرو پستین فلو بضم  
 لام و تشدید لام فتوح انا و جوا نردان و اوج جمع فتی است  
 فتو نام قبیل است و فتو بضم سین و تشدید و او انکه  
 بسیار باد از سکم بر آید که بزبان یونان فوشامی گویند  
 فتو تخفیف و او دهن باب الفاء مع الاء فوه  
 سخن گفتن فوه بفتح فاء سراج شدن دهن و فراخ  
 شدن و پیش آمده و دراز شدن و نداشتن پیش  
 بفتح را و سراج شدن بغایت فته از سخن  
 عاجز شدن من غیر المصادر فقه و استن فوه بضم فا  
 داروی خوشبو فوه بفتح فاء من فته بتشدید  
 بسیار کوی و بیار خورنده فزه سخت شادان فاره  
 بغایت استاد گفته تعالی و تختون من الجبال میو  
 فار هیئت ای عا دقین و عا روای نیک رفتار و  
 بضم فاجع فقیه دانا فوا که میو ما که بناز و لغت رسته  
 فلک مزاج گشوده و خوش طبع و سخت شادی گشوده  
 فیه و فیه انکه عاجز باشند از سخن گفتن باب الفاء مع  
 الاء و من المصادر بری بریدن چیزی تا بصلاح  
 شود و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن و نیک  
 و خوش و قطع است پس کردن در رفتن فای

بخانه نشینش فلی جستن اندر و از جامه و شمشیر زدن و  
 اندیشیدن سخن و پیرون آوردن معنی ازان بن  
 غیر المصادره و فی معینها فیانی بیا با آنها فاکت  
 میوه فروشنش فی در فانی نیست شونده و  
 مرد پیر فزی سخن فرایافته و عجب و بزرگ و ساخته  
 و قول حق تعالی حبیبت شینا فریای عجیبای مضو  
 عظیمافاشی استکار و بر اکنده فنی کبیر فاد تشید  
 مرد جوان و ستر جوان فنی بضم فاجوانان و جوانان  
 و اوج جمع فنی است فواشی المای حریده بر اکنده فلی  
 بیا با آنها و اوج فلام است و فلام جمع فلام است  
 فنی فلام که در کوزه فون بخته باشند کتاب  
 القاف باب القاف مع الالف من المصاد  
 قضا سکون ضاد خوردن قضا بفتح ضاد پوشید  
 شدن خیک و غیران فموا فزید شدن فموا  
 خوار شدن و خورد شدن فزی نزدیک شدن و  
 خوش شدن ضولی نوعی همراه رفتن چنانکه احد  
 القدمین خاک بران قدم دیگر باشد قصی و در شدن  
 قبی خاک در چشم افتادن و خاشاک و افتاده  
 شدن چشم قلی کبیر قاف و الف مقصوره و فلام



قاف و الف ممدوده دشمن داشتن قضا و قنوت سنج شدن  
قضا قوز پشت شدن پنی اسپ قنی خشود شدن و کز  
شدن قدی بوی خوش کردن در طعام قضا سیاه دل شدن  
وسخت شدن دل قیاتی کردن کما حله فی الحدیث المراج  
فی هبته کالراج فی قیایه قزو بضم قاف طایین شدن  
زن و پاک شدن زن از حیض و این لغات اصدا  
است قزو قرا و هر دو غیر مصدر هم آمده قری بفتح قاف  
و الف ممدوده همان کردن نفقته قری بزا و منقوطه بر سر  
بای نشستن قضا حکم کردن و کذا اردن واجب و غیران  
و تمام کردن و کشتن و کدشتن و افریدن و تقدیر کردن  
و خبر کردن و رسانیدن و واجب کرد ایندن و دانستن و  
گویند قضا بجه یعنی مات و گویند قضاء البه یعنی تعجب من  
غیر المصادر قضا کشتن و اوج جمع قتل است قرا ماتا  
قیمه انام مرعیت که آنرا قبر هم گویند قضا پس سر  
سپس کردن و قفی الدهر یعنی همیشه قفی خورد و زبک  
و خوار قضا بضم قاف علقی است که بسیار قفی آرد قیو  
دار و نیت قفی آرد قضا فی و بهنای سیستان و او مفرد و  
جمع آمده قاری وقت و خواننده قرا بشد ید را خوانند  
قرا آن و صا و جدا کنند و اوج جمع و مفرد آمده قرا الله

قعوا زن بار یک ساق قلا بریان کردن قضای پایان  
 کبار قصیر امار افی قو با علتی است که انرا بسیار سی بود  
 گویند و زبان کیل و سن گویند قفا زن خردگو سن  
 قبا اسم موضعی است قفا غره نابت و دایمی قفا  
 نیز نام و کاریز نام و اد جمع قفاست قبا بی مد الف فی قفا  
 کبر قاف و الف مقصوره خشودی قطوطی انکه نرم و سلا  
 رود و تر شاخز مای خوب و میوه خوب قوسی نام وضعیت  
 قح حارست دراز که از قایت درازی صبر میشود  
 آن غیر این ابن خیار معد و منت قبا لب مارگزیده قوی  
 باز گونه و باز گشتن و این اسم مصدر است و قفا  
 زانو بخود کشیدن در نشستن و دستها بریزانود  
 هم افکندن و این اسم مصدر است قول حق تعالی  
 قل لا اله الا الله المودته فی القری ای فی اهل القری  
 که افی الکشاف قوی قوتها و بویا رسیان و شدید القوی  
 در قول حق تعالی علمه شدید القوی صفت جبریل  
 علیه السلام یعنی شدید قوای یعنی شدید اسرار الحق قری شری  
 و دیها قری و قری حای خالی و قرازمینی را هم گویند که در و  
 باز آن نبارد قبا علامه است مودون قبا بضم قاف  
 و مد الف موضعی است و در مینه قندی خاک و شعل



چیزی که در چشم افتد یا در آب و سراب افتد و مانند می  
آید چیزی سفیدی که از رحم کوسفند بعد از ولادت بدر آید  
قوله قاز قری نفع قاف پشت قره و قرو وقت حصن  
زمان و وقت طراشان ترو جمع قصوا و قصی  
پایان و در و تر قصوا شتر ماده کوشش بریده و کوسپند  
ماده کوشش بریده قصا بدالف کوشه زمین و دوری  
قضا باشد یضا دزله محکم قضا مرکب و حکم و نمازی که قش  
که شسته باشد قضا یا حکمها و چیزها و او جمع قضیه است  
شتر دوا شتر ماده دراز کومان و سخت پشت قرو  
موضعیت قبری شتر بزرگ و سخت قصا بر شاخ  
شکسته قورا سرای سوراخ قرنا یا ران قبا باشد  
با و بدالف زن باریک میان قاصعا سوراخ خوش  
صحرا بی قطا مرغیت سنگ خواره و او جمع هم آمده  
که مغزش قطاه باشد و معنی بزرگان هم آمده جای که  
در مثل گویند لیس قطنی مثل ای لیس الا کا بر مثل الا  
باب القاف مع الباء من المصادر قرب  
نزدیک شدن و رفتن راه و یک شبه راه ماندن تا آن  
رسیده شود قرب و قرب نزدیک فیب او از کردن  
آب تشبیه زهر دادن و زهر در طعام کردن و اینجاست و بدی

یاد کردن کسی را قصیب بریدن و غیب کردن  
 و از استب خوردن باز ایستادن شتر تمام شیر آب  
 شده قطب مشائی فراهم کشیدن و آینه تختن و بریدن  
 قطوب مشائی فراهم کشیدن قطاب آینه تختن  
 الجمل قلب باز کرد ایندن و باز کوزه کردن و سرخ شدن  
 حنا بر دل زدن و بدل رسانیدن و مغز و خالص  
 را گرفتن بفتح لام باز کردیدن لب قسب و قلوب  
 خشک شدن و قسب آواز کردن دندانه ها شتر  
 درنده را هم کوبید قاس خودن و آشامیدن تمام  
 کوزه استب قاس بفتح همزه متلی شدن از شراب  
 و بر آشامیدن قرب عابه کنند و مرغ در آشیانه  
 بپخته نهادن قسب باریک میان شدن قسب  
 و قضیب بریدن سن البصا در قسب کرکس که در گوش  
 او خورده زهر کرده داده باشند و گشته با برادر برای  
 نر بکیرند قشیب زهر در دبی نفع و ضرر قسب نزدیک

می بیند چنانکه اگر در قشیب زهر در دبی نفع و ضرر قسب نزدیک

و خوشتر قلاب ظریفی که شمشیر با غلاف در آن هستند  
 و قدحهای نزدیک باشند که پر شود از چیزی و این معنی این  
 جمع قربان است بکسر قاف قرب و قرب هتای گاه  
 قلب دل و عقل و خالص چیزی و مغز چیزی و میان لنگر  
 و منزلی از منازل قمر و تنه و درخت خرما و مغز آن  
 و قلب مار نوعی از دست ریجن را هم گویند قلب جابه  
 قلوب کرک قلب بضم قاف و تشدید لام حلیت  
 که قلاب کرداننده زر سره بناسره قالب بفتح لام  
 قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمای  
 سنج قبیب شکم قبیب کردهای آدمیان  
 و اوج قنیه است همچو سفین که جمع سفینا است  
 قنب کنب قنب غلاف ایر خرد اسپ  
 سفید تیره رنگ و نجیه کا که سفید باشند و کوه بزرگ  
 قلاب تخفیف لام علتی است که شتر را بیدار شود  
 و نوعیت از درد دل قوب جوزه مرغ و بیک

آبی قیب و قاب مقدار کفوله تعالی قاب  
 قوسین او اذنی رقاب ماین دسته کمان  
 و خانه او را هم کوسین قیب روده قتب  
 بفتح قاف و تا پالان شتر و مرد خور دقارب کشتی خور  
 و طلب کننده لب درشت قصاب کلا لهای دی  
 و قصاب بضم قاف و تشدید ضا د مزمار ما و بنما  
 فی قصب بضم قاف روده قاصب برنده و نی زن  
 و شتری که سیراب نشده از خوردن آب باز آید  
 قصاب گوشت پاره کننده و نی زن قصب  
 می و استخوان کرد مجوف و چپتهایی که آب اولان  
 بدر آید و رکهای شش و حابهای باریک کتان  
 و اینو هیا که از جوهر ناستند کقول البنی صلی الله علیه  
 فی الجنة من قصب قبا قب بضم قاف و تشدید با  
 باریک میان و اوج قصب است قتب کبیر

قاف شیخ قوم و استخوان پشت که بین الاین  
است قباب و قباب قبهایی عمارات و قبهایی  
سپهرها و قباب خیمهای آب و اوج جمع قریب است  
تصنیع ایر و شاخ درخت و شتر ماده نیاموخته  
و شمیر برنده قریب کا و پیر قطرب جانوری است  
که بر روی آب دایم حرکت کند و نام شخصی و مکتوب  
دیوانگی قباب بفتح قاف سرخیزی و خوبی که در میان  
حبس آب کنشی است و رکوشی که در کرمان  
براهن دو دند قطاب کرمان جامه و آمیخته  
قصاب بضم قاف سرخ خشک تصنیع است  
قاصب شمیر برنده و هر چه برنده باشد قواصیب  
قرصب بکسر قاف و فتح شین منقوط و تشدید یا  
پیر فروت و قرصاب شمیر سخت برنده و دوز  
قرصوب درویش را هم گویند قطب و قطب هتر  
لغات متعدده

و سخن که استیاء بر سر آن میکرد و قنوب نام شخصی  
 ۱ قنوب قنوج بزرگ باب القاف مع التاء من  
 المصادرة قراءة بر خواندن قلت مملک شدن قنوت  
 فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در  
 نماز دعا خواندن ایستادن و خاموش شدن قنوت  
 خویش شدن قنوت نزدیک شدن قنوت بکسر فاء  
 نزدیک شدن باب قنوت روشن چشم قنوت و قنوت  
 طعام و علف دادن بقدر حاجت قنوت اسب  
 راست و دیدن و سخن چینی کردن و خشبوی سخن  
 زدن بر میان قنوت کشیدن قنوت و قنوت  
 خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لخت خوردن  
 و متغیر شدن روی از آنده قنوت زشت شدن  
 قنوت و قنوت نگاه داشتن چیزی برای تجارت و ستور  
 داشتن زن را و باز داشتن و قنوت از بازی قنوت  
 و قنوت نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت  
 قنوت جبرادادن قنوت اندک شدن قنوت اندام  
 را سنگین و او از کردن استخوان در چین سنگین  
 آن قنوت راضی شدن و باندک مزایده نخواستن  
 و راضی شدن به هر چه باشد قنوت نیز و منشدن دعا



شدن و غالب شدن نیرومندی و باز استیلا  
باران و ماضی از قوی و مضارعش بقوی قصاصه  
حاجه شستن قصاصه لاغر شدن قسوة و فتاوة  
سخت دل شدن فحوت و فحاحة محض چیزی شدن  
و خالص شدن قضاوت و قوۀ فرب شدن قفا  
خورد شدن و خوار شدن قمر شده شیر زده کردن کودک را قومه  
یکبار استادن و یکبار برخاستن قمر قرة صافی  
آواز شدن شتر و آواز کردن کبوتر و بانگ کردن  
سگم و نیک خندیدن و آواز کردن ایندن تخت  
تخت سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم  
شدن قرة افزوخته شدن آتش قرة توانا  
شدن و تو تکم شدن قعته بخشش بسیار کردن  
و اسراف کردن مال قبالة پانصدانی کردن و باد قول  
آمدن قرة بیچاره شدن قصاصه خورد شدن و خوار  
شدن قمره سخت خندیدن قصصه آواز کردن  
اشتر و ابنوی و علیک کردن قضاة کم خوش قطیبه  
جدایی کردن محطبه شمشیر بر کسی در آوردن محضه  
بجا و غیر منقوط انداختن و از غیر مصدر هم آمده قوله  
مستعمله یا نه کردن مستعمله نیز دیدن قرضه و رخصه

۲۲۰  
سخن از قبض و رست رفتن و در نوشتن خط قفقه  
او از کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن  
قبوله و قابل جاستگاه و خواب کردن قرصه سکه  
خواندن قرصه لرز ایندن من المصا در قرصه بریدن  
قرصه بر قفا انداختن قعصه از بن بر کندن قرصه خشک  
نخه با کردن قنطاریک بستن پل و افزودن کردن قنطاریک  
و قنطاریک بستن قنطاریک کمان ساختن قرصه بر نشانه زدن  
قرصه زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست  
بریز زانو در هم انداختن و دست و پای آوی در هم بستن  
قنطاریک قطران مالیدن قنطاریک غلاف شکوفه یا شکوفه برودن  
آمدن من المصا در شکوفه در غلاف من الصبح و برودن  
او زدن زرع خوشه را من الدستور قنطاریک بانگ کردن  
شیر درنده و شکم و استر قنطاریک او از کردن کبوتر و او از  
شکم و نیک خندیدن و او از کردن قنطاریک از  
اول شب رفتن و سک را خواندن و نیز از کردن قنطاریک  
جنبانیدن و او از کردن قنطاریک قنطاریک خیزی را  
برای خود نه برای تجارت و گرفتن بار برای سگ  
گرفتن خود دست مظهر حروف و دستور را نزدیک بهم  
نوشتن و نزدیک بهم نوشتن و در قنطاریک قنطاریک

فراهم آوردن قنیه کبیر قاف و تشدید ضا و بکر بودن قنیه  
فاسد شدن و بوی زشت کردن روغن من غیر المصاد  
قطره کینوع جابره است قنیاات زمین درشت قنیه  
نزدبان قنیه جابره نگاه وزن سخت کوی و او مصدر  
هم آمده قنیه یک پشته و نزدبان قنیه و قنیه  
اسبست قنیه طعم او که متغیر شده باشد قنیاات قنیا  
و دروغ کوی و سخن جین تحت مملک شد نگاه و سخن  
و قنیه و سال سخت قد حمله اشتر سبط و دل کوتاه بخیل  
قنیاات کاریز و ریزه و آنچه هر نا بان با هم پیوندند قنیه  
بای ریمان و کینوع دار و میست که بزبان کیل فارسی  
گویند و بیارسی روده و بضم قاف سرکوه و بلای  
جبری قنیاات جمع قنیه خنک آب قلعه بفتح  
قاف صحت و زحمت قبله کبیر قاف تنهایی و زحمت  
خرا و مغزهای آن و او جمع قلب است قنیاات قنیه  
برنده و در نماز دعا خواننده و خاموش قلعه بضم قاف  
سکون سرای درختن کرده قلعه بضم قاف و لام بریدگاه  
سرای درختن قلعه جابره بگیر که در کوه باشد قلعه  
جمع قنیه و قوی ریمان قنیه تشدید را ریمان  
چشم قنیه و بکر باشد باشد و بکر باشد و بکر باشد

و قیامت و او جمع قنایه است قیامت بخش قاصد است  
 که فرو خوانندگان چشم قیامت زمین مامون و بعضی گویند  
 قلع است قاعه میان سراقرة زمین مامون و نام  
 شخصی است و تخم مرغ قبه رنگ سپید که بر تیرگی زند  
 قبه زن سپید و مادیان سپید قاسده شکسته  
 پوست و کافه و مارانی که روی زمین را بپوشاند  
 ستر آبه خویشی و در کشف کفه معنی خویشی هم آمده  
 تفسیر آیه قل لا اسألكم الا المودة فی القربى قمره پوست  
 جزئی و نوعی از دار چینی و کاسیک با نشان در ماده چیری  
 کمان بر دست فراموش نیست قوت و قیت و قیت  
 روزی و قیته همی را هم گویند زیرا که در روزی آتش  
 است قله سر کوه قله تخفیف لام دو جو یکی آ  
 که دو کمان بآن بازی کنند قلات جمع قلمه ملح خورد  
 و قلمه النسر کینوع کزوم است قمت بالائر جزیری  
 و کروه قمت و قامة و قومیه قد شخصی و بدن قمامته  
 آنچه از خانه رفته باشد و مثل آن قبه و قبه بکسر  
 قایت روی اندرون شکنجه قایت آواز رعد و  
 قطره آب و یکی قد است کوه در راه و دوال صرم  
 قبه آواز چینی خاک متصه در کوه و لاختطاط

تسلی کرده اسپان و کرده ازمیان قراضه ریزه  
زرقاضه سک آبی و نام شخصی قصاصه بخود ترسیده  
قصه حال و کار و خبر حکایت قصه بضم قاف موی مشای  
و موی سر زمان قصه مرد کوتاه سر قصه بفتح الفاف  
کج از تنک حاصل شود و بان عمارت بسیارند قلای  
ناخنی که گرفته باشند قلادت کردن بند قبره و قبره  
نام مرغ نیست قصه شیر درنده و صیادان و اوج  
مغزو آمده است قلعه بفتح لام بر باره قلعه منزل قائم  
و مال عاریتی قلعه بفتح لام آنکه رود منقلع شود از پیش  
اسب که در چین کارزار است ار بر پشت او اندازند  
قلعه سک بزرگ و باره کل تر کنده قلعه خانه حصا  
بلند که برای روز سخت ساخته باشند بر سر کوه قد  
قوی متبته اقی زبون و قلب قبات جمع قلاته  
و کفل اسب ایجا که نشستن گاه ردیف است و در  
کسی است که در پس اسب نشیند بعد از آنکه دیگری  
اسب نشسته است قطوات و قطیات جمع قدا  
یا رمانی طلا و پارما بریده بر که افتاده باشد قده  
بضم قاف و نشدند ذال منقوط بر یکیک که عربی بر غوث  
کم گویند قعیه که سبب پندی که لوز قفا سر بریده باشد

و پندیده و خوب که برای همان نهند قفینه معنی اول  
 است قضاة دانه که بخاشه مانده باشد قضاة آنچه کنند  
 وجود کرده شود در حین پاک کردن قضایه رسیده  
 قضاة و قزوین آنچه در یک و یک سپیده باشد و قضاة  
 آبی را گویند که در یک ریزند بعد از طبع تا سوزد قضاة فحش  
 قاف یک نوع کوسفند است و زمین هموار کرد قضاة سرگوما  
 شتر و مکیس که بود قضاة شخصی بزرگ تن قضاة خرقه  
 بسیار کوی قلعت زاج سبز قلعه قلعه و قلعه  
 قاف و فتح را و قراست بکسر قاف و سکون را مک و با  
 قاره راه و پشته زمین بلند و نام قبیله است که عبارت  
 از مجموع قبیله عضل و قبیله زیش است قبیله راست و  
 قبیله بساتان مکی که بر خورشید قصیده شتر ضعیفی که  
 بعضی رخت و خور دینی برو بار کنند و نام کیا است  
 قطعه بکسر قاف پاره و قطعه بفتح قاف و طایر نگاه  
 قطعه بضم قاف و سکون طایره از زمین جدا و اگر  
 و بید نگاه چری قلعه و قلعه کلاه قلعه شنگ  
 قبیله آن قدر آب که یک دهن پر شود قانات  
 عبادت کنندگان قروت میمونان قروت سکون  
 میمونان باده قبیله قبیله زمین سبز و سلمان



تیمفات بد الف زمین درشت قینته زن قواله سبطه  
قبضه خاک جمع شده و آنچه را که بشکستان فرا گرفته شود قاف  
کوشه زمین قفوة بشوادی رود پسندیده و ناپسند  
و تمت نهاده و این از لغات الاصله است  
قبضه مکبرضا و خنک کننده قضات عیب و عارضا  
قبضه اسپ از قشقه بره دانگ که بر پوست سپیدی شود  
از غایت سرما قانیه سخت قصه بفتح صاد سوراخ  
موش صحرائی قبضه بتشدید ضاد سنگ ریزه و زین  
سکستان قاضیه مرک و قطع کننده و کذا رنده و به معنی  
اول است قول حق تعالی یا لیتها کانت القاضیه قبضه  
دست چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوضه  
هم آمده است یعنی بدست گرفته شده که قول تعالی و الارض  
جما قبضه یوم القيمة قبضه بضم قاف و فتح با آنکه زود  
چیزی یاد گیر و زود و فرا گیر و گویند فلان قبضه قبضه  
یعنی زود یاد کرد و زود و فرا موش کرد قبضه یک کف دست  
از چیزی قدوة و قدوة و قدوة بشو اقداه بوی خوش طعام  
قدیه بکسر دال و فتح قاف دیکه که از بوی خوش طعام آید  
قدیه بکون دال و کسر قاف کاری که تشخیص در آن باشد  
قدیه بکسر هاء اندک قاضیه بکسر هاء بمعنی قاضیه است قبضه

سیم و پنجم و مسکوحه درود یک سبز عیار کوبه  
 مرغی است قبله کعبه و جهت قبله ایران یک پد  
 بار نام از بار نام استخوان سر قبالة برابر متبلة بوس  
 قبله چوبک کرد میان سوراخ که در میان دو ک باشد و لو  
 مهره است قره قره خانه صیاد قیتره عیار و نشان اند  
 و دو سیاه کفوله تعالی تر حقه ها قتره قرا سیه  
 بعظم قاف شتر نزرک قارعه سختی زمانه و کوبنده و رو  
 قیامت قرعه جوب باره که بان فال گیرند و مال بسند  
 قرعه زخم در شیش قرچه طبع و ادل آبی که از جابه بدراورد  
 شود قراعه نانی که در تنور چسپیده باشد قرعه پوت  
 باره که از پنی شتر افتاده او نکان باشد برای نشانی  
 قتره را نهائی وزن مسکوحه قریه نفس و سوراخ  
 مورد دید و شهر و مراد بقریتین که در قران آمده است  
 که علی رجل من القوتین عظیم دو شهر است و آن کما  
 و طایف مشهوره کیا هی است قره کوسبند رام  
 کوبند قره کبر قاف و تشدید اسره و نوبت شب  
 قتره بفتح قاف شب سرد قتره مکبر و تشدید را حمله  
 و نام شخصی قاریه هر نیزه و لب شمشیر و نام مرغیت  
 قتره توانایی و قرا کبری قیمة و قتره و قیمة

سو کند مانی که اولیای معقول بخش کنند بر مردم وقتی که اولیای  
رعوی خون کنند و قاتل را معین ندانند قیمة نامه مشک  
وزن خوب روی و سو کند قطا قه دانه انکور افتاده در حین انکور  
چسپدن قطیله جابر پاره قرصینه نام قبیله است اند  
هیود چیزی قینه کینزک وزن سر د کوی قدغه زن کم  
سحن شرمناک قاصه کلمه مودته تشه میمون ماده و دختر جو  
قرافینه دزدان و فیران و شمیر مای برنده و او جمع قرضه  
و قرض است قاده لشکرشان و او جمع قاید است قنوه  
سرمایه قاعله دارد میست قبیله باد و رختی که در فایه افتا  
باشد قرطه گوشوارما قنطرة بل قنطرة رکو قاذوره اندک  
چیز قنطریه بد خلق که با کسی دوستی نکند و مرداری قاضی  
مردار به قنطرة مردی که از حسنت و بخیلی دوری جوید قنطرة  
سندش قنطرة بکسر قاف ایر پاره قنطرة بکسر شین و فتح  
قاف کوسیند لاغر قنطرة دردی روغن قصه بفتح قاف  
کاسه بقیصه بکسر قاف پاره از چیزی قصیده نوعی از شعر  
قصه بن کردن و بن درخت و بالای زمین قنطرة  
و قنطرة تنک خرما قنطرة نیک شتر و محکم و مکرر که آنرا با  
نهند و نر جانند قصیده بوی جعد و کلاله قصیده مرمار دهند  
بوی قصیده شهر و میدان شهر و بی درستی که در مجوف و بی

یعنی و نای تمذیل و هر چیزی محو ماندنی که از لغو  
 و غیر پاکستند مفید و تاسیر سرقا توره کو حک قسج  
 قعده بپا نشینده قعده بکون عین اعتقاد کرده شده  
 و بسند بیره قعده است و قعده است زینا و پالانها  
 قانصه حوصله مرغ قیاضه پادشاهان روم قاعده  
 بنیان و دستور و زن نشسته قاعده زن شایسته  
 و زنی که در وقت زاییدن کسی بچه را میگیرد که آنرا بزها  
 کیل یا ماگویند و در حراسان دایه و شب آمیزه قافله  
 کار دانی که از سفر باز آید قاطبه همه قافیه پروازی آمیزه  
 و قصیده و شعر و کلمه که آخر شعر با آن بندند و شغل آن  
 درست نباشد قنطرة بضم قاف و تشدید نون یکین  
 کلیت قنطرة میان سراسر قنطرة بن کومان اشتر  
 قنطرة برای منقطع عصای بزرگ قنطرة اشتر نرسیر قنطرة زن بر  
 باب القاف مع الثاوی من المصادر قنطرة فرام  
 آوردن قریش بکنوعی ماهر است قنطرة باران بنیاد و  
 باب القاف مع الجیم من المصادر قنطرة کبک در  
 باری مویست با سبب القاف مع المصادر قنطرة  
 مشرب و آشفتن بعد از زمان است خوردن من الجمل قنطرة  
 کریم کردن جوارح قنطرة قنطرة قنطرة قنطرة قنطرة

قاف نفرین کردن و دور کردن از چیز و از اینجا است  
قول حق تعالی فهو من المقبوحین شرح ریش  
شدن و مقدار بگیرم یا کمتر سپید شدن شبانی  
اسب قرح و قرح بکون راجح است و استقبال  
نمودن کسی بکار حق قروح تمام دندان شدن ستور و ج  
ساله شدن آن و استن شدن شتر نسج بفتح لام  
زرد شدن دندان قرح عیب کردن و شکستن و باز  
داشتن و پیردن کردن استب قاسد از چشم و بکوزد  
شدن چشم و دندان را کرم خوردن و آتش زدن  
و در کار کسی خلل آوردن و بکفلیز و مثل آن چیزی برداشتن  
تقصیر بجنیده شدن نفس از چیزی من المجل فیه و قروح  
سرد داشتن شتر از آب بخوردن و در و چیزی افتادن  
فرح بول انداختن من غیر المصادره محض و خالص  
سنگر قحج استخوان پشت سردن قحج زردی دندان  
قحج کاسه گرد زرف قحج شور بایی که در تنگ دیک  
طهزه باشد قحج بتشدید دال سنگ آتش زنه قحج  
جایی که دست بآن نرسد قحج بخش و نصیب  
که در میسر قرض کنند و تیری بر و بیکان که اول تراشیده  
باشد و بر و بیکان نهاده قحج جمع قحج زنی تسبیح رشت

و طرف استخوان مرفق قارح عیب کننده و سیاهی  
 که در دندان پیدا میشود قد رح بضم قاف در خفیت  
 قرح کبر قاف داردی و حوایجی که در دیک طعالم کنند  
 قرح بفتح قاف و سکون را بول سک فترج جرات  
 کرده شده قرح و قرح ریش قروح جمع قراح اسب پاک  
 صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قرح و اح  
 قراح و زمین آفتاب و تاب و جبار و ای دراز پای و در  
 حرثی و دراز قرح جمع قارح اسب پر داسب  
 پنج ساله و شتر آستن قرح اسپان پر داسبان بخ  
 ساله قرح کندم قارح شتری که سر از اسب بردارد و آب  
 نخورد قرح جمع قراح شترانی که سر از اسب برداشته باشند  
 و آب نخورند برای دردی و علتی که رسیده باشند و او  
 قعاج است بغیر قیاس باب القاف مع الحاد و من المصاد  
 قف و قفاح زدن قلع و قلع آواز کردن شتر نر من المصاد  
 قلاح نام شاعری است باب القاف مع الدال من المصاد  
 قعود سستن و آلودن و آلودن آلوده است بر سبیل حکایت



از قول شیطان که تعدن لهم صراط المستقیم ای  
لا تعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عننا  
یعنی البته بنشینیم برای کراه کردن ایشان بر راه دین تو  
ایشان را از آن راه بگردانم تعدست شدن پای بند شتر  
تعد پنجه پای بر راه رفتن آدمی و سوار شدن اسب  
مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف پیرون خود و قیاد  
کشیدن قد نخافتن بدر از او و دیدن بدر از او بریدن  
بدر از او قصد آهنگ کردن و سگتن خوب و بر راه راست  
رفتن و نزدیک شدن و آمدن و داد دادن و میان رفتن  
یعنی نه تعجیل نه آهسته نشستن و بر هم نشستن و کینه خورد  
شدن پوست و خاموش شدن فرد سبکون را جمع کردن  
تعد رشته بافتن خود بفتح و او در از کردن شدن و از  
بشت شدن من غیر المصادر قدید کوشش قاف  
قد بکسر قاف و تشدید ال و جرم و کس کول پوست و  
صحاح معنی هم آمده است تغییر لغت تعد را همایی  
و جامعیت مردم و تارناست و او جمع قده است

قصید مغرور محکم و سخت شده باشد و گوشت قاف و قصیده  
 شعر و معنی اخیر جمع قصیده است قصد راه راست  
 قاصد آهنگ کننده و نزدیک آسان قصد ماری  
 سنگینه قداد در دشکم و قداد کبر قاف پوستهای  
 بزغاله قد تشدید قاست و پوست بزغاله قد تخفیف  
 دال پسند آینه و درستی بسیار و گاه باشد قعاد  
 کبر قاف منکوحه مرد قعاد بضم قاف غلی است که  
 مردن اشتر را پیدا میشود و قداد اشتر در از پشت  
 و خزانه در از پشت قنادید جمع قلده کبر قاف روز  
 تب ربع قلید ریمان قند سپید تیره رنگ قنادام  
 موضعیت قرد و قرد و زمین درشت و بلند قرا  
 و قرا دید جمع قلده بفتح قاف دست و رخن نقره که  
 باشد یعنی درهم بچیده باشد مانند ریمان قند تشدید دال  
 قوی و سخت ارقند شکر قنادی شکر ریز قرد و قناد  
 مردی که او را کوفتند و بز بسیار باشد قند بنا، نقطه  
 خیار و باد زنگ و آن همین خیار معروض است که میوه  
 قود اسپ قاصد تشبیه و زنی که از حیض کردن و از

و این بدن باید استاده باشد قلا در پشتران قلا ده در کردن  
کرده از پوست درخت برای بدیه کعبه مبارک کذا فی بعض  
التفسیر فی الکشاف القلا دید جمع قلا ده و هی ما قدر الیه  
من نخل او لیا هجر او غره و هدی و اینجا بمعنی جارا می قربانی  
است قاید کشنده و معنی کوه و جوی که کا و این بر سر او باشد  
و کسر کشن قواد جمع قید بند قیود جمع قید جوی که در بالا  
اشتر باشد قیود جمع قواد بضم قاف جاورست سیه  
و پیش که در اسب لا غرافته و آنرا بپاری کنده گویند و  
اد قرو است و در دستور معنی سر بیان هم آمده قرو و جمع  
دوم زبون قرو بکسر قاف میمون قرو و جمع قرو بفتح قاف  
کردن قرو بکسر را در هم رفته و در هم شسته قلا در سیمانی  
که در کردن جاوردا کنند و کشند قناد درختی هست بر خا  
تعبیه نشسته و ملخی که مور مال او را شده باشد و همشین و جانور  
وحشی که از غضب آدمی در آید قواعد زمان شسته  
مستور ما و بنیانها و زمان بعامیت بهر که از حیض کردن و شوی  
کردن یا از استاده باشد قند و قند و مقدار قند بعض  
از خضر جان و کسانیکه ایشان کتاب دیوان باشند و افر جمع  
نقش کرده در این کتاب

قاعد است قعود نشتر که قابل سوار شدن باشد  
 و نشتری که نشتر بان معتقد او باشد برای سواری  
 قوسید آخر قوسود بزرگوهی قرا امید جمع قوسود و قوسید  
 باشد قوسود مکنون سکی است قاعد پس سر او جمع نمود  
 است باب القاف مع الذا ل من المصادر قذ  
 بریدن بر تر و بر تر نهادن من غیر المصادر قذ تیر مای  
 بی پروا و جمع اقد است قذا و جمع قذا است قذ و نیز  
 قنعد بضم قاف و سکون نون غار پشت و کس  
 نشتر و نام موضعی است و مکانی که از در گیاه بسیار باشد  
 قنا قذ غار پشتان باب القاف مع الذا ل من المصادر  
 قنر در کور کردن قنر و قنور نفقه بر عیال تنک کردن و در  
 بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چیزی بختن و آفریدن و  
 تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن  
 و شناختن و بدین دو معنی اخیر است قول حق تعالی  
 و ما قدر الله حق قدره و بمعنی تنک کردن و در  
 قول حق تعالی ان الله یسط الرزق لمن یشاء و یقدر  
 و یفتح دال تقدیر کردن و جزا و حق چیزی را و آفریدن و نوشتن  
 و واجب کردن و بدین دو معنی اخیر است و قول حق تعالی  
 قنر نفختن قاف و مصادر و در و بد اگر در قنر سکون

خواهید دان باز استاده باشد قلاوید شتران قلاوید در کردن  
کرده از پوست درخت برای هدیه کوبه مبارک که انفی بعضی  
التغییر فی الکشاف القلاوید جمع قلاوید و هی مافیه الیه  
من نعل او یا بجر او غره و هدیه و اینجا بمعنی جا یا نامی قربانی  
است قاید کننده و معنی کوه و جوی که کاوا این بر سر او باشد  
و کسر کش تو آد جمع قید بند می شود جمع قید جوی که در پلان  
اشتر باشد قلاوید جمع تواد بضم قاف جا نوریت سیه  
و سپیش که در اسب لاغرافند و آنرا بپاری کنده گویند و  
او قرد است و در دستور معنی سرپایان هم آمده قرد و قرد  
دوم زبون قرد بکسر قاف میمون قرد و جمع قرد بفتح قاف  
کردن قرد بکسر را در هم رفته و در هم نشسته قلاوید سیاهی  
که در کردن جا روا کنند و کشند قلاوید درختی است بر خا  
قید نشسته و ملخی که مور مال او را شده باشد و هشین و جانور  
وحشی که از غضب آدمی در آید قلاوید زمان نشسته  
ستورما و بنیانها و زمان بجایت بهر که از حیض کردن و شوی  
کردن باز استاده باشد قلاوید قید و مقدار وقت بعضی  
از خضر حیان و کسانیکه ایشانرا کتاب دیدن باشد و افرج  
نویسند

قاعده است قعود نشتر که که قابل سوار شدن باشد  
 و نشتری که نشتر بان معتقد او باشد برای سواری  
 قریب آرزو قریب بزرگویی قریب جمع قریب و قریب  
 باشد قریب بکنوع سکی است قاعده پس سر ما و اجماع  
 است باب القاف مع الذال من المصادره  
 بریدن بر تر و بر تر نهادن من غیر المصادره قریب  
 بی پروا و جمع اقد است قذا جمع قذاست قذا پیر  
 قنوع بضم قاف و سکون نون خاریشت و کس  
 شتر و نام موضعی است و مکانی که از دکیه بسیار باشد  
 قناعت خاریشتان باب القاف مع الراء من المصادره  
 قبر در کردن قریب و قریب نفقه بر عیال تنک کردن و  
 بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چیزی بختن و آفریدن  
 تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن  
 و شناختن و بدین دو معنی اخیر است قول حق تعالی  
 و ما قدر الله حق قدره و بمعنی تنک کردن و بزرگ  
 قول حق تعالی ان الله یسط الرزق لمن یشاء و یقدر  
 و بفتح دال تقدیر کردن و بفتح جیم رزق آفریدن و نوشتن  
 و واجب کردن و بدین دو معنی اخیر است قول حق تعالی  
 قریب نفقت قاف و صاد در و بدین کردن قریب سکون



داشستن و باز کردن و بنزدان کردن و دانا<sup>دن</sup> است  
بجیزی و کم کردن و جامه کوفتن و جامه نشستن و نمازها<sup>دن</sup>  
و گشت را بدو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در  
آمدن شب و فروداشتن پرده و غیر آن و فروخودبا<sup>دن</sup>  
چشم قیصر بکس قاف و فتح صاد کوتاه شدن نهو  
از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن  
و چکیدن و چکانیدن و اولازم و متعدی آمده است  
قطر رفتن و قر بر سر آمدن کبوتر قرآر و آرام<sup>دن</sup>  
و آرام گرفتن و سردگشتن و آب سرد بر کسی ریختن  
و معنی دوم است قول حق تعالی و قرن فی بیوتکم  
نزد کسی که بفتح خوانند و اصل او اقرن است از باب  
چهارم ثلاثی مجرد و قرن سخن در کوشش انگندن و رسم بر  
کاری داشتن تشریست باز کردن و در روشن  
شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بجیزی و آرام  
گرفتن و بر کردن درخت از بیج و به قور چیزی رسیدن  
و تشر بفتح قاف خیره شدن چشم کسی از دیدن برف  
و قمر سکون میم غلبه کردن بر کسی در قمار بازی و سفید شدن  
قمر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن چشم کردن و فرو<sup>شدن</sup>  
تکرار بید شدن و قمر سکون قاف بی روی کردن و نماز

قصر کو شک قصر بفتح قاف و صاد همای گردن و علتی است  
 که در بیچ کردن پیدا میشود و او مفرد و جمع آمده قاصرات سر و  
 کوتاه و عاجز و فروخته و چشم فرو خوا یا میزدن قصیر کوتاه  
 قصارت جمع قصار بضم قاف پایان کار قصار کا در  
 قصیر بادشاه روم قادر توانا که تیر توانا تر و در دیک  
 بجنه قدر انداز و مقدار قدر بکسر قاف و یک قدر  
 جمع قشر پوست قشور جمع قشیر نام شخصی است قشایر  
 کسانیکه ایشانرا قشیر می پنداشته باشند و او جمع قشیر  
 قشر سر و قرارگاه قشرد و هو دج و جوزه و روزی  
 که بعد از روز قربان قار سرد آرام گیرنده قشور کشتی  
 قشور آب سرد و قشماه قار بازی معروف قطربار  
 و قطربای آب و معنی دوم جمع قطره باشد قطر از بجان  
 قشیری و میخ رزه قش غبار سیاه و آندوه نفقه بر  
 عیال قطر و قطر کنار و گوشه قشرد و پیرداشته نیز قشرد  
 بگش و طبایخ و نام شخصی که ناقه صالح را پی کرد و او قشرد  
 بن سالف قراقر بضم اول نام است و نیک آواز  
 و قشرد بفتح اول آوازی که بوتران و تریکو خ  
 و گوشت خشوی قطار جماعه شتران و بارانها قطر  
 شتری که همیشه بول انداخته و بکسر قاف و یک

نوعی از عامر بود قمر تک چیزی قمار نام تھی قصیر زبیل  
قمر بضم قاف و فتح قاموی قمر بفتح قاف و سکون  
جایی خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار و قفسه  
بضم قاف و سکون قار دارد نیست قفسه بزرگی گنجا  
و بزرگی جبهه قاطر و قسطه بر روز سخت و سرما سخت  
قطیر بوسک باریک که بر استخوان خرما می باشد  
قطر آنچه در کتاب است قاطر بفتح قاف جمع  
قاطر چکنده و چکانده و اشتری که دایم بول او چکه  
قطور آنچه او را چکانند بر چیزی قطر جوب عود خوش  
قشایر عصای درشت قشر مرغیست که او قشر  
قشر بفتح قاف نام شخصی قشور شیر درنده و نام گیاه  
قشر قبیل است و قزیر این زن و زمین هموار در  
قاسور شوم یعنی نامبارک و نام اسپه که بدخوی تازانند  
قفسه سخت و سطر قفور غلاف غوره خرما و نام گیاهی  
قفا خرد قنفه سطر حبه قفور بشدید او بزرگ سر دبو  
قصور زمین پشته قفیر و قار ستر و چیزی است که  
آنرا بکشتی و مثل آن ندانند تا محکم شود و آب در و نرود  
یا آب از و بیرون نیاید و آن معروفست و کار  
چگونگی آن تیغ و کار و در دست حکم می باشد از قار

معنی و همین پشته‌ها هم آمده و بدین معنی جمع قاره است  
 بهر و قهار نشدید را اسکندر سخت قهار نام شد  
 قذاز بفتح ذال بلیدی قذور زنی که از مرداری برخیزد  
 قذر کبیر ذال بلید قفندر مرد پیر و مرد بد شکل قنطر  
 سختی زمانه قنطر و قنطار یک پوست کا و پرا ز نقره  
 یا طلا و بعضی گویند صد و بیست من نقره یا طلا قنطر  
 جمع قنطار زاج زر قوارا بکنها قرار آوا بگاه کفوله نقاره  
 نم جعلناه نطفه فی قرار مکن با سب  
 القاف مع الزاد من المصادر قنجر جستن قنجر  
 کردن و نقره کردن از جبری قنجر جستن و بی بایرام  
 شدن و از دست در افتادن تیر در وقت انداختن  
 من غیر المصادر قنجر قاف کینوع جامه است  
 قنار و برهما قنیر کبیل معروف است قوا قین قن  
 کوچک و او جمع قائمه است قنار ایشیم و قن  
 و مرد پیر کار قنوز یک شسته خور و قنار دست  
 که در دست کسب زمان و بعضی مردان مسکین  
 جابلوس و فرمبده و معرب کربز است و تدر  
 رکت از منی قنند از موضع بلند مانند قل و پشته با  
 القاف مع الزاد من المصادر قنجر جستن قنجر

رفتن چیزی را و طلب کردن و سختی کردن و تنها جری  
مست آب فرو بردن و آب فرو رفتن و چسبیدن  
بچه در شکم و او متعدی و لازم آمده است نفس  
علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش  
یکسوی دادن و آتش فرا گرفتن و آب شدن کردن و  
شتر ماده را قدس و قدس پاک شدن نفس فی کردن  
و کف بر آوردن و شراب قیاس و قیاس چیزی را بر چیزی  
اندازه کردن و قیاس سرد شدن و سخت شدن سرد  
و افشردن آب نفس در رفتن پشت و بیرون  
آمدن سینه نفس بدون نفس بکون فابرو گرفتن  
و بزور کشیدن من الجمل من غیر المصادره قاسمیت  
دریا قلیس اصل چیزی قوس کمان و بقیه خرما باشد و نام  
برجی است از برج آسمان قیاس کمانها و اندازه  
او مفرد و جمع آمده است قواس کمان که قوس غلوتی  
و صومعه راهب نفس شعله آتش قیس و قیس شتر  
زنی که زود آبستن کرد اند شتر ماده را قدس و قدس بیایه  
پاک قیاس رفتار بشتاب و کرسکی سخت و  
سرمای سخت و راهمای و نام کیا بهیت قد احسن  
نظم قاف دلیله قوس سرمای سخت قاس و قوس شتر

قزوین و قزوین بفتح قاف زین قرش نشسته قوس  
 سر خود آهین و استخوانی که میان هر دو گوش است  
 است متیس نام شخصی قوس ستر ماده که تنها خود و قوس  
 میوه می که معدن آهن است در دیار لرستان قوس بجای  
 بر قوس بخت و او مصغر مقصیل قوس در آب فرو  
 قلاش و قلاش کلاهها و این هر دو جمع قلاش و قلاش  
 دریائی که گفت انداز قوس فی و در میان سطر قوس و قلاش  
 و قلاش کاغذ و قلاش هدفت تیر را هم گویند تهبس قلاش  
 مته و موج زننده قلاش اج سفید قوس زمین سوراخ قلاش  
 پنی کوه یعنی باره از کوه که پیش دریا آمده باشد قشیش قلاش  
 پوسته متیس و قاسم متارش و قشیش نام ترش  
 در علم و در دین و قشیش نام شهریت قشیش و قشیش بضم قاف  
 و سکون عین قشیش بفتح قاف و کسر عین آنکه شیش در زمین باشد  
 و سینه بدون آمده قشیش سکون عین خاک کند به قدم قشیش  
 مته و دیرینه قداس کرب نقره است قدس پاک و نام کوهی  
 در نجد قدس پاک و روح القدس جبرئیل را گویند قشیش  
 و قشیش شتر بزرگ و قشیش شتر بزرگ و قشیش شتر بزرگ  
 بضم قاف مرد بزرگ جبهه قشیش بفتح قاف جمع باب  
 المعاف و الشین من المصا در قشیش قشیش فراهم آوردن

بیشترش فراهم آوردن و کسب کردن بخشش بازگردد اینها هر  
چوب بوی خود فراهم آوردن من اجل من غیر المصادره قاش  
خار و خاشاک جمع شده و هر خبری که کسب فراهم آوردند باشد  
و متاع خانه تنفرش بر زن قوشش هر خورد و چیه قشش کشتش  
و این معنیست یا سب القاف مع الصاد من المصاد  
قرص بیکال گرفتن و بیکال بردن و قرص کردن از خیز و کزیدن  
لیک نقص بد قاص حرکت دادن موج دریا کشتی داد و برداشتن  
هر دو دست خود را و کنار و انداختن هر دو پا بر زمین زدن  
در دویدن و لگن پشام و میران با سب بایند نقص موی  
سینه جیدن و موی بریدن و باز پس گردانیدن و پال  
مرغ و نزدیک شدن مرکب قضا ص کشنده را بعضی باز  
کشتن و یکی را یکی و اگر کردن و مانند آنچه داده باشی تا  
نقص حکایت کردن و از بی چیزی رفتن نقص بفتح با و  
نقص بکون با سب انکشتان چیزی گرفتن همچو قول حق تعالی  
یقبضون اید یحیی یعنی بسرا نکشتان میگیرند دستها  
خود را باز دارند آنرا از خیز کردن قلو ص بهم جستن جامه و  
جستن لب و چشم آمدن و نقص شدن و از جا برداشتن  
است و بلند شدن نقص شکار کردن قیص و غایب شدن  
نقص ناله خوردن قیص بفتح قاص بیک شدن و نشاء کرده

تفصیل بگویند تا بر بستن و دست و پای نچرخیم بستن بر بستن  
 من نیز المصاحف و قوارص سخنهای در دست و خوشن مود و او  
 جمع قارص است قراض بضم قاف و تشدید را با بونه و آن  
 کیست هیت قارص شیر آشا میدانی که زبان را اگر در قوارص  
 با ملک خورد که در میانان کنند تا در وقت گرمی آفتاب  
 در و نباشند قراض جمع قراض بضم قاف و تشدید در دست  
 که گویند را شود فی الحال میر و قراض شیر کره ماده و یک شیر  
 مرغ قراض و قراض و قراض جمع قراض و قراض و قراض  
 و قراض بفتح نون سگار قراض سگار و سگار یار قراض جینه و آن  
 بر جان و او جمع قاض است قراض جینه و آن مرغ و آن کلج  
 و گردن قراض تشدید صا و سر سینه قراض بر من قراض جمع  
 قراض را رافنی و شیر غران قراض و قراض نهایت  
 سر موی از آنجا که میر و بر قراض کیا هیت مخصوص  
 خمران ضعیف که بعضی رخت و خوردنی برایشان بار  
 کنند و او جمع قاض است قراض حکایت قراض که  
 حاجت حکایتها و او جمع قاض است قاض تشدید صا و قاض  
 خوان قراض از مرغ خوشی در دست قراض و قراض  
 و در قراض کنار رسم بر زمین نهند قراض و قراض قراض  
 و قراض است که بکرها میخورند و در قراض قراض یا خرد و



قبض مرکب ناکملان باسب القاف مع الصاد من المصادر  
قبض تنک گرفتن و تنک کردن و در هم کشیدن و شکستن  
و به پنجه فرا گرفتن چیزی را و شتاب را ندن و شتاب شدن  
و به معنی چیزی است قول حق تعالی اولم یروا الی الطلوع  
فوقهم صافات و یقبضن قرض بریدن و انجمیدن و  
عابر را و کد استن کوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و  
کردیدن از چیزی و شعر گرفتن و مردان را قرض بیکدیگر قرض داد  
و مال یکی دادن تا تجارت کند و سود و زیارت باشد قرض  
باز کرد ایندن مرعوب و بچاندن آن قرض خوردن طعمی  
که در آن سکر زده باشد قرض ایمنه شدن طعم سکر  
در زهر و سوراخ کردن مردار و دهره را من غیر المصادر  
و قرض دام قرض جمع قرض شعر و ششقه شعر که از خلق برد  
ای قبض بفتح مای که از کسی فرا گرفته شده باشد و تصرف  
در آورده قبض نیز رفتار قرض همه خاک که بر سر خرد و قالی  
قبض همه قصاص و قضا قرض نیز کردن سکن قرض سکن  
سابق و بدی سابق را هم گویند باسب القاف مع الطاء  
من المصادر قطعه داد دادن متوسط از حق بر کشیدن و ستم  
کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چار و او آن  
همه است چه وضعی طبیعی او است که کج باشد قسط دست و

و پای کوسپند بر میان بستن و کودک را در گهواره بجا  
 بستن و دست و پای کسی در هم بستن و جماع کردن  
 قطط جعد شدن موی قطط سر قلم زدن و به پهنای بریدن  
 و کوه ان شدن نخ قطط پوست باز کردن و جبری بر  
 بردن قطط فراهم آوردن قنوط سخت گرفتن و تنگ کردن  
 به کسی قنوط گرفتن زرباده برای جماع من یز المصادر قنوط  
 کربن روی و آنرا به پارسی کلیم گویند قطط موی بینی گفت  
 باشد قطط بسکون طابیس و پانندان شوند و کفایت کنند  
 قطط بفتح قاف و تشدید طامضموم هرگز قطع طامضموم کرده و  
 باران خورد و قطط تشدید طال مرد قطط سال تمام قرط قرط  
 کوشوار قسطا کوشوار برای شعله استن چراغ قانط و قنوط  
 نداسید قاسط داد و دهنده و ستم کننده و از حق برگزیده  
 و این از لغات الاضداد است قسط آنچه بآن  
 بهم بندند پنهانی جابهایی را از ریمان و مثل آن قنوط به  
 کوسفتند قرطیط سختی و حادثه زمانه قرطاط پلاس که در شب  
 بالان اشتراند از نذر قرطاط جمع قطط بضم قاف داروت  
 قطط کبیر قاف بهره و نصیب و او کیلی است مقدمه قنوط است  
 که بآن دست و پای جبری بندند و آنچه کودک را بآن بندند  
 در گهواره قطط کبیر قاف اهل مصر اصل قنوط قنوط علوی با

باب القاف مع الزاء من المصاديق تحت کرم نند  
روزگار در کرمای تابستان مقام بجائی کردن قوط  
بر یک صفت سلم و بافت مکتون و ملک درخت  
سلم چیدن و بستودن من غیر المصادیق قبط تابستان  
و سخنی کرمای تابستان قایط و فت تحت کرم قوط  
برک درخت سلم و ولایت من قارط جینده یکک درخت سلم  
باب القاف مع العین من المصادیق قبط و قباع و  
قبع و قبع بانک کردن خاک و سر کردن فرو بردن خاک  
بشت و غیر آن و سر در کر بیان جابج کشیدن و بلبی  
زودن قذع بدال غیر منقوط بازداشتن و جام است  
باز کشیدن قذع بفتح ذال ضعیف شدن چشم نزدیک  
شدن چشم قذع بدال منقوط ساکن سخن پیوده گفتن و  
دشنام دادن قذع بدال مفتوح پیوده شدن  
سخن قزع کو گفتن و مقهور کردن و جماع کردن چار و افع  
بر پییده موی شدن و تهی شدن و بشورت کار  
نکردن بعد از قبول مستور قزع جماع کردن شتر  
و کاه و با یکدیگر قزع زدن و شتر زدن قزع و بار  
دبر و عنبر و هر اکنده کردن قزع بفتح شین و با  
شدن بر کاری و خشک شدن قزع پیش کشیدن و یک

نمایند و تشکیکی نشانند و آب بخلق غرض بردن و در  
 بر کسی زدن و خوردن داشتن و خوار نمودن و در رفتن موش  
 صحرائی در سوراخ قصبه فرد سگستن کسی را قطع بضم قاف  
 سبیلای نفس زدن و بر افتادن بر کسی قطع بریدن و خفه کردن  
 خلق را قطع و قطع بریده شدن آنها یعنی باز اسناد  
 شدن آنها یا از سیر قطع یعنی آرزو دانند بر آوردن ملک  
 چشم قلع کردن قلع خوار کردن قلع سبانه کردن و طری  
 میل کردن قلع جبری از کسی درخواستن و برام شدن  
 و بهرجه باشد راضی شدن و این از لغات الاضداد است  
 قوع و قیاع بر رفتن شتر بر ماده قوع خوار شدن قوع  
 بز او منقوطه پیوده گفتن و بعضی موی سر کودک تراشیدن  
 و بعضی موی کد داشته شدن و این منی است شتر عاقر  
 بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قعاع آواز کردن قع  
 انکشت پای باز کردن و باز گردیده انکشت پای شدن  
 من غیر المصادر قناع سخن پیوده و سخنهای زشت و  
 شقا قناع و بخت قناع زن جماع بخت بست خنک  
 و خانه که از بخت باشد قمع جمع قمع و قمع کاسه ها  
 و خروج قمع اند قمع آب تلخ غلیظ قمع نام برای آب  
 بکود از جای که می رود و در قمار شش است و در قمار و قمار

خشب و نام بی است و نام شخصی است و تب بالبره  
قلع کل خوشیده تر قیده قعق بضم قاف مرغی است قلاع  
آوازهای پیاپی رعد و موصیهاست از بلاد شمس قلاع  
تشدید لام معنی شرمی است و کسرندی کنند برای مرد ~~کلا~~  
فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث و لا قلاع قلاع بضم  
قاف و تخفیف لام کلی که چون بگوشد ترکنده شود و علتی است  
که درد من پیدا شود و آن چو شش من است و بیشتر در  
کو دوکان پیدا میشود شمع با دبان قلاع جمع و قلعه را هم  
گویند قلع طریقت که شبان توشه خود را در آن کنند و  
ارزیز قلع بفتح لام ابرار را بزرگ قلع کبر لام بی آلم قلع کنند  
قاص خوار و ذلیل کنند قاص و قنوع و قنوع و قنوع باید که  
راضی شدن قاص بزرگای کومان ستران و دانهامانند  
که بزرگاره ملک چشم برمی آید و سطرپی که در رنگ زانوی  
باشد و کس که بزرگ قاص بکون میم آنچه روغن در  
قاص کبر قاف و فتح میم و بناله و خیمه و انکورد و مچین و بنا  
هر موه که میوه بوسته است و آنچه در سرخیک زنند  
مستباع نام کیل بزرگ است و نام شخصی است قنوع کوهی  
سرخ که خوب را خورند قنوع سخن بوده قنوع بر کزیده و قنوع  
در شتر مرغ کمدی تنو قنوع برای منقوط موی که بر کرد و

قلمی طبعی جوب فرما و مقبول زن قراع انکه مشورت کارکنند  
 بعد از انکه مشورت را قبول کرده باشند قراع سخت قراع بار  
 ابر و شتران خورد و کوسند ابرنای کرد قصبه است  
 و خوار و زبون قطع بکسر قاف بجان بهن و تارکی آخر شب  
 کقولہ تعالی فاسر با ملک بقطع من اللیل و انچه بر سر بالان  
 شتر اندازند و بران نشینند قطع ربه و تازیانه دست  
 قاطع برنده و شیر تر من قطع برندگان قطع بار و او  
 جمع قطعه است قدح اسپ ترسناک قراع سختها  
 و اینتهای قرآن که برای دفع جن خوانند قواعد سور احنا  
 ربوع و اد جمع قاصعاست بغیر قیاس قطع طبعی جوب  
 حوا قطع کسانی که انکشت پای باز کرده باشند قراع  
 زمین هموار قراع موضعی که خرمایا کندم بران اندازند  
 تا خشک شود باب الفاف مع الفایین المصاد  
 قوت از پی کسی رفتن قنوت برای خواستن موی  
 و خشک شدن قف بمیان انکشتها زرد زردیدن قذف  
 قی کردن و دشنام دادن و تنک انداختن قنوت نشاء  
 رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن  
 و گنسب کردن قرف بفتح را نزدیک به بیماری شدن  
 قزاف قضا محبت کردن و قضا محبت بفتح بفتح لام خسته کار

شدن قلع شکون لام بدر کردن کل از خم و پوست از دست  
باز کردن و تختهای کشی را بلیف خزانیم بس و سوراخها  
اکن را بفر اکندن و ختمه کردن و بدین معنی اخر ضد قلع است  
قصیف دست بر هم زدن و آواز کردن با دور و قطع  
انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن قصف بفتح ضاد  
منعوط سست شدن خوب و آدمی قیف شتر کوش شدن  
و خورد کوشش شدن و این از لغات الاصداد است  
تخت جزئی بر استخوان سر کسی زدن و با استخوان سر رسیدن  
جزئی بکشول جوین است آشامیدن و تمام است کوزه را  
آشامیدن قصف باریک شدن تخت است کوزه را  
تمام خوردن و از پنج بر کردن درخت قصف متغیر شدن  
کوزه روی از تاب آفتاب یا از درویشی من غیر  
قاف حرف معروفست و کوهی است از زبرجد که بر کوه  
زمین محیط است وقاف رقبه تمام کردن را هم گویند  
قوت طرف بالایی کوشش و تمام کردن و تمام تن قفان  
انگله آنچه در زمین است انگشتان قفان مرد بزرگ می قصف  
کرده از میان و بعضی از شب و ابریز است قف استخوان  
کانه منزه و کشول جوین تمام خمر قف و قفان سیل بزرگ  
قاف در قف با و تن سخت قف ترو خشک قلیف که بر قف

[illegible]



وكان است قول بكسر لام بی آرام باشد القاف  
مع اللام من المصادر قتل کشتن و سخت زام کردن و سخت  
شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گویند قتل  
الحديث و الراي يعني علمه و قوله تقالي و ما قتلوه يقتل  
اي علموه قتل بشد لام دوم کشتن و خشک شدن  
قتل جنبانیدن قتال و قتال کشتن و کارزار کردن  
قتل و قول از سفر باز کشتن و خشک شدن قبل رد و اگر  
و احوال چشم شدن و مراد از سخن گفتن و آشامیدن  
آب را چنانکه آب سر او فرویزد و بمعنی قح بفتح حاء  
هم آمده است و بمعنی برابر شدن هم آمده قیل نیم روند  
شراب خوردن و باز سکا فتن بمعنی قل قل اندک شدن  
و در حدیث آمده است که الزام و ان کثر الی قل و عرب  
گویند الحمد لله علی القلیل و الکثیر و القلیل و الکثیر قول و قیل  
شدن قبول بضم قاف خوش آمدن قول گفتن قیل فروما  
شدن و نشستن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر کشتن  
قتل بدی کسی گفتن و ناسپاسی کردن قتل بریدن  
قتل و قتل بخار و اذادن و قتل خودید هم باشند  
غیر المصادر قتل کثیر قلیل اندک و اندکان و او فرد  
و جمع آمده و بمعنی جمع است قول حق تقالی و انو کروا انکم

قلیل اکثر کم قتل جمع قتل است نیز رفتار و مردوست قبل  
کبر قاتل دوال نعلین که در میان انگشت بود قبل و بود  
او مفرد است قتل کسل بزرگ و نام تاج کسری است  
مقتل درخت پیل قاتل جان و بقیه تن قتل دشمن و مانند  
قتل در جاشگاه خنجران و بدین معنی جمع قاتل است  
و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم آمده است  
آن پادشاه مین بوده است قتل ماضی مجهول یعنی کشته  
شده و لعنت کرده شده و بمعنی انشای آمده یعنی لعنت  
کرده شده باد و باین معنی اخیر است قول حق تعالی که  
قتل الانسان ما اصفوه لعنت کرده شده باد آن ان  
و مراد شخص معین چه چیز کا فر کرد ایند او را که کفران نعمت و  
قیل و قال گفت و گو قول گفتار قبل پیش قبل و قبل و بود  
و پیش و فرج پیش و اول خبری و مابین کوه و قبل  
معنی گروهها متفرقه و بمعنی اسکار هم آمده قابل پذیرنده  
و مرد پسندیده و سال آسیده قبل کرده و بقیه مردم  
و باینده انی کسند و برابر و پیش و نبی که پیکر زن  
میکرد در حین و لاف و درخت که در حین تابند  
او دست بطرف سینه آورده شود و او عکس  
آیه است قبل سینه کوی قول گویندگان و او جمع

قایل است قول بسیار کوی قول بضم قاف و و او جمع قول  
زنی که بچه ازین میگیرد در حین ولادت و باد صیبا قاصد جنگ  
قبال در وی است که کوسفند را گیرد قمل بجایه پیر قلیل  
و قطل بریده شده قبال شکوفه انکورشول بشدیدا موم  
سست کران زبان قطل خوار خوار و خیس قطل  
سطر بزرگ قزل و قصل بخل ناکس قفل پیراهن زن قوال  
جمع قریل و قریل است ضعیف دبی خار قریل بچه شتر  
قرا مل شتران و کومان و ابجد زنان بر روی بنده قطل و قسطال و  
قسطل و قسطال غبار قوا مل سرهای کوههای و او جمع  
قاعله است قلیل کشته و او را بر مذکر و مؤنث اطلاق  
کنند قایل مرد کشنده و در و تذکر و تائینت یکسان  
قذال بنا کوشش قذل جمع قتل یک سخن کو قال جو یکی است  
که بآن کو دکان بازی کنند قایل کو میزه و جای شکار  
حشیدگان و او جمع قایل است قفل جمع قاف  
دوخت خشک و خوب خشک قفل مزود قذیل بکسر قاف  
آنچه در مشهدها اویند قذل بزرگ سر قو قل فاخته قزل  
ضعیف فرومایه قلیل خریدار سبیده قصال پرزده قطل  
بفتح قاف و صا دو آنه و بکر که بکنم اینجا باشد و در حق  
بنا کردن از کدم بید کنند قطل نام موضعی است

قطریل بضم و تشدید یا نام موضعی است قیقل درخت خشک  
 و جوب خشک و تازیانه و نام گیاه است تر فعل دارویش  
 معروف قیقل رکی است در دست قوافل قومی اند  
 و جمع قوافل جمع قافله هم باشند یعنی کاروانها قتل سر بای کوهها  
 و سر بای دیگر چیزها را هم گویند قلال و قلال غوک و قل برزه را هم گویند  
 و قل بن قل شخصی مجهول را گویند قشیل زشت رفتار قبایل  
 آدمیان و جماعتی اسپان قل پیش قیل بضم قاف  
 و تشدید میم جا نوز کیت مانند پیش که در اسب لاغ افتد  
 و آنرا بپارسی گنه گویند و معنی ملجائی خورد هم آمده و بدین معنی  
 جمع قمله است و آنرا قمله الذرع گویند قبل جوبکهای کرد میا  
 سوراخ که در دو کماهی حبرج میکنند و زمین بلند پشته و نام  
 مهره است و اول جبری و برابر و معنی اولین جمع قملک است  
 قبل بکسر طائرب و طاقت و اسکار قبایل قبلها و چهار سخنان  
 باب القاف مع الیم من المصادر قدوم از طائی آمدن  
 و باز آمدن از سفر قدوم و قدم و قدم در پیش رفتن و رفتن  
 خانه و سر او را خوردن قدم در پینه شدن قطع کج شدن  
 قیام استادن و به پایان بردن کار و بپایان بردن کار  
 قدم از زمین کوشش شدن قطع سکون طاکزیدن و کشیدن  
 قشیم بر نیکو شدن و سخت قشیم بر کاک کردن و کشیدن

قسم بهاه شدن و سخت کرم شدن و چرک پدید آمدن  
و زشت بوی شدن و روغن قسم و قدم بذال منقوط  
بخشیدن قوم بکون را خوردن بره شیش را و  
نیمین اشتر بریدن و سست چیزی خوردن قوم  
کجاری در رفتن قسم بکون صا دشکستن قسم بضا و  
منعوطه خوردن بی طرفت دهن و جو خوردن اسب  
و کینه ای دیدن این چیزی خوردن و بدنه ان چنین خورد  
من غیر المصا و مقام کنه ای خورد و شیشهای خورد  
و اشک و دریا و عدد بسیار قسم بضم قاف افتابه  
قسم بیک درخت خرما یا شکافه و آنچه بر خوان  
باقی مانده باشد از طعام قسم تن قسم بفتح شین غوطه  
خرما قسم خامه و ضییب که در قمار فرض کنند و آنچه با آن  
چیزی را می برند قسم بشدید لام کی هست قوم کرم  
ادمیان قوم چیزی که با و قایم شود کاری و نظام کار  
و کسی که کار مردم با و قایم باشد قیام با استاد کان  
قوم عدل و قدر و قامت نیک و بمعنی اولست قول  
حق تعالی و صکان من ذالک قواما قراطم و قراطم  
مانند عفران چیزی که بزبان کیل جلیکوند قسم بر  
و حق تعالی و عافای ملک شدن قسم بر تمام عباد

۸۳  
 قیام کرد آلود قیوم و قیام پاینده و دایم استاده قیام  
 راست و راست استاده قیام راست و پاینده  
 قیمتها و جرجنای یکش و قیامهای ادبها و قیام  
 بسیار چیز قیام بضم قاف دردی است که کوسپند  
 شود قیام بشنیدیم و قدوم و قدیم بشنیدیم و قیام  
 مرد بغایت بخشنده و بسیار چیز و قدیم معنی صفت و معنی  
 هم آمده است و قیام گفتار نرا هم گویند قیام کبریا نام  
 زمینست تنه ام خسیان و ناکسان قیام مرد فرد و مایه و  
 مال زبون قیام کبریا هم گفتار ماده قیوم کنا بزرگ که  
 اسب و شتری افتد قیوم تخم کفش کران قیوم  
 پیرایه قیوم دریای بزرگ و خرسک قیوم و قیوم شکننده  
 قیام بضم و کسر قاف معنی منتقمه است یعنی شکستن  
 قیام از روی گوشت دارند و شتری که از روی جاع  
 و شتر مست قیام جزیت از خوردنی قیوم شمشیر کینه  
 لب شدن سگسته قدم پیش پای و سابقه چیزی و قولها  
 قیوم صدق ای صادق سابقه چیز عند الله قدم پیش  
 سفر آینه کان و بادشاه قیوم نام بود صفت در نام و  
 پیش قدم و قدیم جمع قدیم و پیر قیوم آینه از سفر و سرادی  
 قیوم پیش رو نده قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم

مستند منی کوه و مقدم چیزی مهر و داشته تر قرام و قرام پره  
باریک قسم بخشش قسم سو کند قسم کبر قاف و فتح حسین بخشها  
و هر ما و این جمع قسمه است قسم میگوید هم قسم چیزی قسم  
و قسام بخشش کننده قسم کر کش قسم مرک و سختی قسم آنچه فدی  
دیکت سوزانند برای چیزی چختن قسم سگستن و سگسته و خوا  
و پوست سپید که در خنجر پوشند و کاغذ سپید قسم جمع  
قصوم کیا می است که زبان کیل لار و گویند و بعضی گویند  
که گیاه دیگر است غیر از لار باب الف منع النون  
من المصادر قرن بیکدیگر و استن و با هم قرین کردن قدر  
تواناشدن قرن بفتح را بوسه ابرو شدن و قرآن  
خواندن و جمع کردن قرآن نزدیک و این از باب چهارم نما  
مجرد است قرآن جمع و عزم با هم کردن و با هم نزدیک شدن  
و بهم پوستن قطعون ایتان قوران جرستن قرض از  
قفا سر بریدن قین بصلاح آوردن چیزی قدان بشتابستن  
اسپ تر لان بطریق تنک برادر رفتن قطران چکیدن قون  
خفتن قینان ملازم شدن چیزی من غیر المصادر در قطن مینه قن  
منده که او را ببرد و نادرش منده و گسترک باشد نقصان  
ببراهن و او جمع قیصل است قرآن بضم قاف مخصوص  
و نزدیک یا شاه و حیوانی که از قرآن خدا بیگانه کند

و او جمع و معروف نامد قربان نزد یکان بادشاه و او جمع قربانی  
 قربان بفتح قاف قدیمی که نزدیک باشد که بر شود و تا نیتن و تا  
 نیتن گان و دایم نماز کنندگان قدیون و قایلین گویند گان  
 و خواست بسیار سفکاه کنندگان قدین لکنان و او جمع قدینه  
 قنقان حد و بسیار قطران و او دست معروف قنقین  
 قوم نصاری در دین و در علم قنسان اجمالی قلب زبون و  
 او جمع قنق است قنق و قنقین و قنقین قنقین بفتح قاف  
 قنقین آسمان و بنده قنقین جمع قنقین کینه گان و زمان سرود  
 و او جمع قنینه است قنقین که می کم خورد کند در چار دایمی  
 قرین و اسبته و صاحب قران هر در شجاعت و کارزار  
 و منزه قنقین شاخ کاو و بز و غیر آن و کرده و زمانه و هم سال  
 و هم زمان و طرف روی و طرف سر و موی تافته و دست  
 سی سال و بعضی دست مشتاد سال را هم گویند و کوه خورده  
 و او قنقینده و نام موضع و درم کونه که زیر سیج زن بر آید باشد  
 مانند خایه و نیز قرن معنی مناده و طرف مایلین انخاب کال  
 از افق بر آید هم آید قنقین جمع قنقین نام دارد و شبیه  
 آنرا اوج گویند و نام شخصی بیشتر بفتح قاف بیشتر و حبه  
 و ترسیانی که با آن دو شتر را هم بسته بازیند و نام موضع قنق  
 بنظم قاف و قنقین را نام شخصی است و نام پادشاهی است قنق



ریک پشته و پلها که بر بالا رود و از او جمع قصه است قلعان  
کیا میت شمعان که کس بزرگ قباک ترند و این  
و حار قلعان نام جانور کی است قلعان هر دو موضع دست  
است که قید بران پشته و هر دو استخوان معانی تا  
مقیم شونده قلعان و قلعین جمع قلعان بفتح طاء نام موضعی و  
مردی که نرم و شادان بر او رود و قد آن بفتح فاء رطبه عطا  
کنند و در و یکمند از دققران جمع قفیر قلعان ریک پشته ای  
قلعان زمینهای هموار و از جمع قلع است قریان صبح  
شام قلعین ضد متکلمان و تابعانرا هم گویند قلعان مکرر  
و کار قلعینه مردم را قلعین بفتح قاف و طاء استخوان میا  
هر دو سر و در و رخ دم مرغ و نام کوی است قلعین بضم طاء  
جانبای سپین قلعان جوب هودج قلعین قلعیه است  
قلعین و قلعین و قلعین سزاوار قلعان کیا میت و شتری  
او را هرگز برب نکرده و تخفی که او را درد و علتی نرسیده  
باشد و ابله نکرده باشد قلعان جمع قلعین کیا میت  
که آزاد رس هم گویند و آنکه چیزی سپیدی که  
مکمل و سرخ و قلعین بضم قاف است قلعین پراهن  
لسان بوی بن بقل و استین پراهن قلعین و قلعان قلع  
قلعین بفتح قاف نام کوی است و پراهن بویایی است و او

قرنی است قرآن بفتح قاف و اما یک نقطه قدیمی که بزرگیک  
باشد که بر شود از چیزی سترون جا روی که بای بای  
دست هند در رفتار و جا روی که زود عرق کنند  
قبضان شاخهای درخت و او جمع قبض است و  
نبی یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
نازل شده و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوات هم آمده  
کوله تقالی قرآن الفجر یعنی صلوات الفجر بیعون  
کیا هست قفن بشدید نون و قفان بشدیده فاطمه  
چیزی و آخر کار و برادر و قفان است امون استاد کان  
قفان کواه عادل قرآن سکون رالنک قرطبان و قفان  
دیوث قفان خوشنمای حرما و او جمع قفان است قرآن  
بفتح نون امر حاضر است برای جمع مونث مخاطب  
و خانه که در میان خانه دیگر باشد و در آن جمع قرآن است  
یعنی که قرآن پلاسی که در شب پالان شتر باشد و قاف  
هر دو پستان میش قفان بکسر قاف سرمایه مال باب  
القاف مع الواو من المصادر قف و خدمت کرده  
قر و در شهر با گردیدن و اما سینه شفق خایه و به  
خود به خایه شدن قف و کناره کوشش شتر بریدن قف  
بضم قاف و شدد و او خود و شستن قف و یک نقطه

در اهرم آوردن و در اهرم بریدن و در اهرم بردن قفوا از پی رفتن  
و کسی برادر کار زشت انداختن و بر کزیدن و دشنام دادن  
کما فی الحدیث لاحد الای القفوا البین قفوا از پی رفتن قفوا کام  
نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن قفوا قفوا  
بر رفتن اشتر ز بر ناده قد و بوی خوش کردن طعام  
و شتاب کردن آب بشو تا پاک و ماسه شدن آنچه  
بشوی پوسته را کردن قفوا نگاه داشتن کوسپند برای و  
من غیر المصادر قفوا خریعت رفتار قفوا حوصن در از و راه رفتن  
طریقه و قد حی است از خوب و آب خورسک و چیزی که عصاره  
آن چیز را فشار دهند قفوا خوشاخر قفوا جوی است در جرح کشیدن  
که بخورد در آن می باشد قفوا اشتر ز جبت رفتار باب القاف  
مع الماء من المصادر قفوه جرک قفوه باب زور رفتن و بر آید  
و سر برداشتن شتر از آب تا آب نخورد قفوه بفتح میم اندک  
اشته شدن بطعام قفاه فرمان بردن من غیر المصادر  
قفوه شترانی که سر برداشته باشند از آب و آب نخورند قفاه  
حجت قفوه بکند در او فعل امر است مشتق از وقانه و قافیه  
باب القاف مع الیای من المصادر قفوی  
بوی خوش کردن طعام و گوشت قفوی بوال منقوط خاتم  
بریدن انداختن چشم و بلیغ کوز جبری از چشم انداختن

و گویند ماده نوک و ماده و آن مانند مری است قلی تاوه  
 برای کردن چیزی فستری در شهر مکر و بدین قلی قلی  
 کسی زدن و او قفا گشتن چیزی را من غیر المصدا و قلی  
 جمع قلی قفا قلی چیزی بسندیده که برای همان یا چیزی  
 قاسی مرد نیز دل قفا حری مرد نیز حبه قاسی شمشیری است  
 بقشاش قوای زمینهای درشت و سخت و قلی مرد زبون و  
 فرومایه فرد مانی بقا میست که در جنگ پوشند و نام دارو  
 قاسی انکه جامه را اول ته کند قی مرو خورد و زبون و خوا  
 و او هموز اللام است و اصل قی بوده است قاسی  
 کند ارنده و حکم کننده و انکه شرح کرد و کشیده کما  
 بقال ثم قاس ای قابل قانی و قاسی سخت قسی دور  
 قالی دسمن دارنده قرار می خیا ط قاسی خواننده کتاب  
 و او در اصل قاری است بهمه لام قسنی کمانها و او  
 جمع قوس است قسی بفتح قاف اقچه زبون و مرو سخت  
 دل و روز سخت و لقب شخصی قوای جمع قربانی جای خا  
 قری بتشدیل عی خود و قروانی مرد و به خایه قواری کوای  
 و مرغانی که اسم ایشان قازی است قسی نام شخصی  
 قسنی بضم قاف کرنا و نیز داد و جمع قضاة است قسی  
 خواننده که در پیشه باقی مانده باشد بعد از انکه در خدمت

کوفه باشد قلی دارویت قطی خوردن و در مثل  
کو نیز کان لیس قطن مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصابه  
تقطوانی جامه است در کوفه قری باشد پیرا و سکن باغل  
امر است یعنی چشم روشن و از پوزن چنانکه در قرآن  
در قصه مریم علیه السلام آمده که قری عینا قعسری سخت  
و سطر قلاسی کلاهها داد و جمع قلنسوه است قتی متبذ  
نمین و یا کینع جامه است در مصر قومی نوعی از جامه  
قرطاسی سخت سپید و طی موم روغن باب الحاف  
مع الالف من المصادر کاز بی رفتن کلاه  
کیاه خوردن و بفتح لام باکیاه شدن زمین کلو نگره  
از تپس افتاده شدن قدس کیاه هبت درشتن و بد دل  
کوی باریک ساق شدن کزو خواب کردن که اعلت  
که آید کردن سکت کج و فاسد شدن درون شتر کج از  
خوردن شیر بسیار و سرانگشتها سوده شدن درون کج  
از کندن زمین کثا روئیدن و بر سر آب استادن شیر  
خوردنی و کف بر آوردن آب دیک در وقت جوشیدن  
که دو و نیز مرده شدن کیاه از رسیدن سرما و دیر شدن  
کیاه برای تشنگی کفا بر روی و افکندن و بار کردن و نیز  
کفا خزان طاوله مانند یک خشتن کرا یکدیگر درون

چیزی را و این هر باب مفاصله است و مقتل اللام <sup>خورد</sup> و زدن و سخت بریان کردن کشتو پر شدن درون از  
 طعاسم کما کیه کما و مجوز کسی دادن و آن کیه را با پسری  
 شمار و غ کوسیند کما بفتح میم سگافه پیدا کردن بای و برهنه شدن  
 بای با کشتن من غیر المصادره که همچنین و این قدر داده  
 یعنی اول دو کلمه است یکی جابری یکی مجبور یعنی دو یک کلمه است  
 که کنایت است از عدد کثرتش بزرگ در هم رفته کثرت  
 یعنی کثرت است کیسی و کوسا زن زیرک کثرت بای پر  
 کثرت کوتا کثرت و ماده خبر بزرگ سکیم و زن بزرگ  
 سکیم کرمی امر و کلمه زمین درشت و سخت کلا مرد  
 کنار رودخانه کلا و کلا یعنی هر دو اما اولین برای تشبیه مذکور  
 است و دوم برای تشبیه مذکور است کلائی بالغ حمد و  
 یعنی حاشا و معنی حقام آمده کالی سیه یعنی غیر نقد کرمی  
 تشبیه را اگر سر ذکر او بلند و بزرگ باشد که ابتدا خواب  
 و نام مرغیت که نام وضعی است در که کسا پوشش کرا  
 بزرگان و بادشاهی کسری بادشاه فرس کسری بفتح کاف  
 سگشته و او جمع کسرت کی استین کز و آن باریک ق کز  
 کینوع زیرا است کلا جوی و هر آنچه یعنی اصل مفرد است  
 و یعنی نانی بر کسب که با خنجر ماده بزرگ کومان کسلی

کاملان کفر ا خلافت عوزه خرما یعنی خلافت طلوع و بعضی اول بار  
درخت خرما را گویند یعنی طلوع را کو فی ابر بلند که بر بعضی بر بالا  
بعضی باشند و پوست تخم مرغ کفاه جامه کفو او کنی بوزن  
فخیل و کفو بوزن فحول مانند کسی جامها و او جمع کفو است  
کشتی بوزن فخیل بریان و کشتی پنهانی شکم سوسمار و او جمع  
کشی است کنی تو شها و او جمع کفیاست کلی کرد  
لمو او جمع کلبدخت کیمیا زرگری کنی کینه است کو او کو  
دریچا و خانه این هر دو جمع کو بی بضم کاف هم معنی دریچا  
و او جمع کوه است بضم کاف کیا دکا بدول و ضعیف کرا  
کرایه کثیرا دار و نیست کدی شتری که در خرما کرده باشند  
کدی زمینهای سخت و او جمع کدی است کبا بال معصوم  
الجه از خانه بجا روب رفته باشند کبا بدالف بخور خوشی  
باب الکاف مع الباء من المصادر کتب  
نوشتن و دانستن و سرخیک و دوشن و دوشن چک  
و بی آرام کردن اندوه چیزی را و تنگ کردن متد  
غیر آن و باز کردن کرب بفتح زای آرام شدن کرا  
زمین را سخم کردن کز و سب نزدیک شدن افتاب  
بغروب و نزدیک شدن کسی بکاری کردن کوب س  
بسیار شدن دندان کسب چوبی در دندان

را کنده کردن کتاب واجب گردانیدن و تقدیر کردن  
 و نوشتن و دوازد و ختن بنده و کنزک بال کذب دروغ  
 گفتن و کذب یعنی در زنگ کردن و واجب شدن هم آمده  
 کذاب بر دروغ داشتن و او از باب تفعیل است  
 کسب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی  
 کلب بفتح لام سخت شدن بهر ما و دیوانه شدن سک و گرگ  
 و حریص شدن بچنگ کشیدن بکون تا جمع کردن من  
 غیر المصادر کتاب شده دیک گو کلب ستاره که نزدیک  
 بلوغ باشد و در خشنودی آهن و سگوفه بوستان و بهترین  
 جزیری و بزرگ ترین جزیری کسب بضم کاف عصا رنو  
 کتاب کسیر یا نام سکی است کرایب سختی تا و او جمع کرد  
 است کرب بکون را اندوه کرب بفتح تاء رسیما  
 که در رشته دلو باشد و پنجهای و شاهنهای درخت خوا  
 و او مفرد و جمع آمده است کنب کنده نای رسیما و او  
 جمع کنبه است کلب سک و دوا لی که در دو طرف  
 خیک دوزند و میخ مسار که در دست باشد و نام ستار  
 و نام متپله و خطی که در میان پشت اسب می باشد  
 کتاب و کلب و کلاب تشدید و لامها خود را بکزان کلاب  
 جمع کالاب و کلاب و کلب تشدید و لامها خود را بکزان کلاب



پیدا میشود و گیاهی است معروف کوب کوزه‌ای دسته  
کعب دختران نارستان کواکب کعبا بمعنی کاه است  
کتاب نویسنده‌گان و تیر خور و سرگرد که بان تعلیم تیر اندازی  
کو دوکان کنند مکتب حاجی که تعلیم کودکانست کاتب  
نویسنده و داناکتب دانایان و ادجم کاتب است  
کتاب نوشته کتب و کتب جمع کتاب جمع کتاب است  
یعنی مکتبها کتاب لکرها و ادجم کتب است کاسب حاصل  
کننده روزی کواکب جوارح اعضا که بان خبری  
کنند کیک نام کویت کیش پشته یک کاتب جمع  
کننده و نام کویت کتب نزدیک کذب دروغ کاوی  
و کذاب و کذب و کذب و کذب دروغ کویت کذاب تشدید  
دروغ بسیار گوینده کاذب کذب تخفیف و ضم ذال  
جمع کذب کراکب یکی و خبر کراکب تخفیف راجعها  
اکب کعب باره روغن و استخوان کنده هر دو بهلوان  
یعنی قاع یا کعب سطر باب الکاف مع التاء  
المصادر کعبت خوار کردن و ملاک کردن و بردوی در  
افکندن کعبه نزد کشیدن کفایت و کفایت در فهم  
شدن و میرشدن کعبه بدل شدن و ترمیم  
کعبه یا بنوعی کردن کفایت پس کردن کعبه مانده

شدن کلمات مانده شدن و کتبه شدن و بی پروا شدن  
سند زنده شدن کلمت کند شدن کمانت بفتح کاف  
اختراکوی شدن کمانت بکسر کاف اختراکوی کردن نجوم  
یا برمل یا بقال کهنه نبودن کبوتر ببرد آمدن اسب  
کلمت پر شدن سکم از طعام گفت سخت رساندن و فرام  
آوردن و بر روی زدن و ستامیدن و باز کردن ایندن  
کتیبت سخن در گوش کسی گفتن و استمعه بآل کردن  
استر و فرو نشستن از غضب و ستم و در جوش کردن  
و یکپ کلمات کند داشتن کمانه ستامیدن کلمت  
اخته خندیدن کعبه بشیر باره کردن کلفه و کلفه  
باز داشتن کبکب مکون رک کردن و بر روی در افکندن  
کبت اینه شدن و سخت شدن زیستمان کلیمه  
پر گوشت کردن ایندن روی و پر گوشت شدن ان گره  
سخت خندیدن و کرد ایندن ابرو و آن او از خواندن  
منع خاکی را و باز داشتن کرازه در هم گرفته شدن  
و خشک شدن ککسته کاف را بین گفتن در سخن  
ککسته کاف را بین گفتن در سخن و ناپاک کردن  
کار کوکبه و خشنیدن و ستاره کردن چیزی را کرده  
و ککسته و ککته مانده و کوتاه و پهن ککبه و دست خرا

کفایت نیست پریدن مرغ گمانت بامندان شدن کلمه  
فراهم آوردن گشت لازم شدن وقایعت کردن کموت  
پیر شدن کمدت متغیر شدن رنگ گاه به به حال شدن  
و شکسته شدن از اندوه که مدت متغیر شدن رنگ  
و چیدن کراهیت و کراهیت ناخوش داشتن کرمه  
سخت شدن در جنگ ساله کامل شدن کیاسته زیرک  
شدن کعاسته نامستان شدن دختر کمرت بتا و  
فوقانی نوعی رفتن کردست کرده کرده کردن و بند برنا  
کسی را و بند برپای لوده بر راه رفتن و هر دو دست  
و هر دو پای نسد ام آوردن گرفته در بند رفتن مجری  
که بسته بسیار و اگر دایند چیزی را که گشته او از دایند  
شمشیر در وقت صیقل کردن و او از کردن چیزی که چیزی  
سخت زده شود و کاملان دودین کر بلت است  
شدن با ما و پاک کردن کندم و غله کردست و کرد خسته  
دودین که گفته غرین شیر من غیر المصا در کلا است  
عمز او ماکت کلاه که است کیا است که است ابلت  
سما و دغ گویند کیا است حشمت حشا که عتد زن بر شهوت  
کرده کرده است میان و دایره کرده در سینه شرمی باشد  
و نام غفر نیست گمانست جمع کردن گاه چیزی که گفته باشد

المخلجل الارض کفالتا احیاء و امواتا و بمعنی جمع هم  
 آمده است یعنی جمع کا بهنا کیت شراب و اسب سرج  
 کتہ جمع کیلحت کیلک خورد کیا کتہ جمع کا دیتہ زن درو  
 کوی کتت دردی کہ در سنک باشد کشتہ شکرو نام  
 است از قلعه های خیر کمانہ کیش تیر کتہ یک کنده  
 انخرما یا صغ یا غیر آن کنت بفتح کاف منکوه بپر کنت  
 بضم کاف صغہ کہ در شهن خانه باشد و یا بوالای در بر  
 کردیده بعضی از خرما کہ در یک طرف خرما مانده باشد کما  
 بشتر ماده بزرگ کوه کوه در یک خانه کیکت کرده اسپان  
 کتہ رما اسپ و کنده ریمان کبابتہ دارومی است  
 کلیت و کلوت کرده ابر از دیگر ابرها و کلته ماسن خانه  
 کمان و دست را هم کویند و کا ہو را هم کویند و پوستی  
 کہ در شیبہ دستہ اکبش باشد کلیات جمع کلیہ است  
 کفایت و کفات بجه اشترو نیمہ کرده اشتہ کفلة علی  
 کہ طاری شود ادتی را از امتلای شکم بطعام کفالت  
 کبیر کاف حلقہ ستر ازو کہ رشتہ داران میکشند  
 حاجی کو بجای دیگر راه گذاردہ اشتہ باشد و بجای کبیر  
 تجیدہ باشد کاظمہ مقام نوشیر و ان گفت کبیر  
 قایم و ام کرد و کاشت بن و در ان و کفر تر از وین

بله آن و خط کرمانند دایره که بر دست نقش کرده باشد  
گفت بصنم کاف چیز دراز و کرد اگر دامن کفایت  
کافیت همه و باز دارنده کیفیت جکوی کیت چندی  
کلیت همگی کفایت پوشاننده کلاه و چیزی که بر آن کلاه  
کهولت بری کو کتب شعاع و درخشندگی و بزرگی و سکوفه و ستاره  
کیت ریش در هم رفته کسوف خزان کو قمر یک سرج و نام  
کفایت رشته قطاعت که میخوردند که سمعت من عرب  
کرمه آنچه نزد کسی عزیز و بزرگوار باشد و هر چه شریف باشد  
کرمه گویند و تا را از برای مبالغه زیاده کرده اند که کرمه  
استخوان سدان که نزدیک سرون می باشد که صیغه دوم  
اهو کلمت برده باریک کلمه سخن و قصه و مقصیده در تفسیر  
کلمه معنی رسوا هم آمده قوله تعالی اِنَّ اللّهَ يَنْشُرُ  
كَلِمَةً مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ اي بر رسول منزه و کلمه الله عیسی  
گویند چنانکه اسم الله علی را گویند رضی الله عنه کلمه و کلمه  
بکون لام سخن کلمات سخنان و معنی کلمات که در قرآن آمده  
است که اذا بتلی ابراهیم ربه بكلمات دریا  
معنی لفظ ابتلا بین است کلفت ریج و مصیبت کلمه  
کفته ناکاه کما یقال لبنته کفته کلمه این معنی برونج اخراست  
کفته و کنیه ناجی که در اول آیه است یا منعم یا امیر یا مؤمن

۲۸۶  
 دام کلشوم کناسته آنجا از خانه بجا رو ب رفته باشند کناسته  
 یعنی کناسته است کوره طرف و گوشه و شهر جای آتش کشته  
 شتر ماده خوردستان کشته رنگ سیاه عیار کونه کوفت  
 و کیفیت جبت گفت و یک خورد کناسته شتر ماده بزرگ کمنوره  
 مرد ترس آو که از دترس آید کشته سختی سرما و سختی  
 هر چه باشند کلفه پاره از زمین سخت و درست کلفه  
 بر می کوفند کلفه دردی است که در شتر پیدا میشود کمنه  
 سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد و غمی که در دل مانده  
 باشد کوبه نزد و طبل بازی کنان کنقلیده ریش  
 بزک بپشدید نون بخیلی و بخیل کا نقه لب و لب بزخون  
 کا فزت بذال منقوط بن ران که برون بپوسته است کشت  
 مقدار یک قبح شیر و اندک خرما و اندک خوردنی کمنه زن  
 فریه کنت بکسر کاف و سکون دال گوشت و سکه پیر من  
 سخت و سنگ سخت کمره تخفیف را کوی که بچوکان بازند  
 که است جمع و کره در اصل گردیده است و او را بتاق  
 کرده اند که است سال تمام کمره نوبت و دولت و نیرو  
 و این دو معنی اخیر در کشف منقول است در تفسیر قول حق  
 تعالی ثم ردنا الهمز الهمز علیهم کراهة جمع  
 که آیه باشد بعد از این انکس یعنی انکسین باشد

کنت فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستی تو کن  
مقالی این حدیث شریفین کیت و کیت چنین چنین  
کسوة پوشیدنی کریمه زن سطر به کسوة پاره از جیزی  
و کریمه و کریمه بفتح و بضم یا کشیز کسوة نازنین ریزه کسرت  
پاره شکسته از جیزی کسوة حرکتی که در زیر حرف یا شکسته  
پیشی که در شکم و در گردن سوسمار باشد کسوة خانه خدا اگر  
است کسوت طبل کسوت کوتاه کسوة انکه از خانه رفته باشد  
بجای روبر کسوت نام شاعر بیت کاذبه یک بسته جابل  
کاذبه و کاذبه و کذبه زمینی سخت که گیاه آن دیر بر آید کسوة  
و کسوت مردگار جارد اکریمه در خستی است کسوة مخفی  
بازی که نقاب کند کسوة بضم کاف و مدیم شیا حلال و کسوة  
کی است کسوة کسوت کسوت دیک طعام گرفته از بار و کسوة  
سزدر کسوت دروغ کریمه اندوه کریمه سختی کریمه جنها  
و اوج کسوت کسوت کسوت که بر سر تن نهان  
الجل و الصبح و طبقی که بر سر خوان نهانند من الله است  
کسوة بفتح لام دهن و حوالی دهن کسوة جمع کسوة است  
کسوة کاغذی کسوة مسدود تر میان کسوة بنون کسوة  
کسوة بیاد و فقط تهاینه کسوة کسوت کوکود و کسوة  
و کسوة کسوة کسوة کسوة و آن کسوة کسوة کسوة

و بوقعه حسن کرد و ترست بلب الکاف مع النون  
 من المصادر کبشت متغیر شدن کوشت کثرت در نزدیکی  
 انداختن اندوه کسی را و عکس ساختن من غیر المصادر  
 کرات کند تا کرات بفتح کاف و تخفیف را کیا است که از  
 بار جوبه گویند یا رسی کو اراش جزای در اندوه انگشت  
 کثایت میوه پخته و درخت اراک ککشت و ککشت خاک  
 و ریزه سنگ باب الکاف مع الجیم من المصادر  
 کوج اسب کره و شتر کره که باشد کوج مرد کوج کبک  
 کیدای خورده و او جمع کید است کبیج دارد نیست  
 باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوج و کلاح  
 ترستن روی شدن و سخت شدن و لب شبین شیب  
 آمدن و لب بایلین بایلین رفتن چنانکه دندان تمام پیدا  
 شود همچو سربیان کرده کلام اسب باز دندان تابیده  
 و خورد کلام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد  
 کید و کدوج با کسی رو برد جنگ کردن و با کسی رو برد جز  
 گفتن و بوسه دادن کعبه رو برد شدن و برو کردن  
 کشیدن و استنشاق و شستن و بر میان تابیدن گاه و گاه  
 کردن و اغراض کردن از چیزی و برو کشیدن و بر  
 کشیدن و زدن کسی بر رفتن خاد و جوب و غیر آن



بفتح سین لکنه شدن من غیر المضار کا و ح کتب گشته و  
گوشتش گشته کشح بفتح علی است که در تنی گاه آدمی و پان  
تنی گاه پیدایش شود کج محض و خالص زن پیر و شتر ماده پیر  
کدح و کدوح خراستش کفج همت کا ح سخت و ترش روی  
و نه ان و اکثوره کلاح سالی سخت و سال محظ و مرد بزرگ  
و سلی و کاح سینه کوه که برابر باشد باب الکاف مع الحاء  
کنج کلام اسپ باز کشیدن و زدن و بکبر کردن من غیر المضار  
کاف نوعی است از ناخوردن کاف خانه بی روزن و کوه بر کنار  
و کردار گشته کفج خانه است اندکی بی دریک کلمه گشته  
باب الکاف مع الدال من المضار کرد و بر اندن کسی و  
شدن کنود و ناسپاسی کردن کند بریدن که رنجیدن و زدن  
و گوشتش کردن بطلب چیزی و آب جابه کشیدن و جاذب  
و رو سبج آب خانه و پاکشت اشاموت کردن که از بکین  
شدن کوه خواستن و نزدیک شدن بجاری کند و جگر کردن  
و قی کردن و درمان کردن و بانک کردن و زاع و جک کردن  
و خالی شدن زن کبد بر جگر زدن کبد هر انگشت  
و دوشیدن و بنده ای چیزی شکستن بخمار کرم کردن  
مضویا بر کوی یا کوب و نیز آن کما قال البی علی السلام  
الی من الکی من غیر المضار در کد و گوشتش گشته

و جایی که آب آن به شواری بر کشند کدیر خاک بر هم کوفته  
 بشود و بسم جاده را که در عفت سخت و دشواری در آ  
 که در کوه باشد و یا بالایی دشوار کند گنود نام سپاسی و کند  
 زمین را هم گویند که در وکیا و نزدیکند برندگان کبد بفتح  
 کاف و یا سختی کفور تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد  
 کبد و کبد جگر و قبضه کمان و میان آسمان کباد در و جگر کاف  
 ماضی یعنی خواست و نزدیک شد که اندوه بهانی که بکسر  
 میم اند و مناک که او نام خراغیت کنگد یکنوع مای است  
 کسند میانه هر دو شان یا میانه پشت و نام ستا  
 زمین سخت بی سسنگ کرد کردن کر دید خرابان که در  
 کت طرف مانده باشد و او جمع کردیده است کسید فو  
 و بی رواج که نادن و جارد و هر چه در و چری گویند با  
 الکاف مع الراوس لصا کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ شدن  
 و بر شدن کبر بر شدن کبر بسیاری غلبه کردن بزرگی کفور کفر  
 ناکردین دشمنی کردن و کفور یعنی انکار کردن هم آمده است  
 کفور تعالی فابی الظالمون الا کفوراً الا جوداً  
 بعض الموت کفر بفتح کاف و یا پیشین کور و ستا  
 بر سر بختن و زیاده شدن و کرد بگویند کبر بزرگ و جین  
 و کبر بختن و کبر بختن کور و کبر بختن کور و کبر بختن کور

آواز کلو گرفته و غرغره کردن در حین موت کسری یکی بودین  
و دیدن و بدید کردن و پیدا شدن دندان در وقت خیزیدن  
کسری شکستن و حرکت زیر دادن حرف را که قهر کرده و  
و منع کردن و بلند شدن روز که سر به شدن کسری بزرگ  
مستکم از طعام من غیر المصا در کبر و کبار بزرگی کبر بزرگ  
چیزی و بزرگترین دروغ و بهتان گفته تعالی و الذي  
تولی کبریه کبریه کبریه بضم کاف بزرگترین از زمان  
و اوج کبریه است کبر بضم کاف و سکون بزرگترین  
چیزی و بزرگترین فرایده کار بزرگ و عرب گوید کار  
عن کار یعنی کبریه کبریه کبریه در از کتانی کبریه کبریه  
شهر کبریه بزرگی باصلالت کبریه کبریه است در  
بهشت و مرد بخشنده و بسیار چیز و غبار بسیار کبریه  
که بآن بردخت خرما بر رو و در میان بادبان کشتی کبریه  
که یک نوع چانه است و زمین ریستان که آب گشت  
او باشد که چون ریگ از وجه آفتاب بر آید  
کبریه جمع کبریه و استخوانی که بر دو کوهت بیا  
باشد و کبریه استخوان ساعد را گویند کبریه کبریه  
و است کبریه زمین سر آشوب و سر بالار کبریه  
کبریه باری چیزی شکسته و در جمع کبریه است کبریه

شکسته کس به پیمه ریزه کطر سوراج کوشن کمان که سر زده و  
 می بیند که سر زده شتران ماده بزرگ و او جمع کنه است  
 کتاب سرهای ابر و او جمع کمره است که او بر سرهای آنها  
 کبر کند و او میست که نور ابر بزرگ کردار باز کرده  
 و باز کرده است و ده و ده برده که و میتر کند و کند  
 شخص کوتاه سطر سخت و خر کور سطر و کند و او میست  
 که دم اسکران و نام کوی کور کوه و اسکران و یا این  
 شتر و موضع زنبور و این مانند شمع انگین چربیت که  
 بر روی موضع خود کرده است کور بفتح کاف مقدار صد  
 بیاه شتر و زیاده بر صد و پنجاه تا و میست که شتر و گار و گستر  
 و کثر بسیار که در تشدید را جوان قوی سخت که در بی  
 کافر پوشاننده و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوش  
 باشد و در یاد جوی بزرگ و بزرگتر و شب تاریک  
 کفار ناگروندگان و بزرگتران کوه فرزانگی که کاف و باشد  
 و او جمع کافه است کفر کوه بزرگ کفر قریب و دیتها  
 کفر بفتح کاف ناسپاس و ناگرونده کفر بکون فاجر  
 و دیت و زمینی که از یاد دینی دور باشد و نام دینی  
 تاریکی شب کافر غلاف خوره الکوره و غلاف خوره  
 بعضی طلوع را گویند و آن اولین بار خنای است و دارد

مشهور و مشهور و نام خیره است در بهشت کتوله تعالی  
بیشترین من کاس کان مرا خها کافوا  
باب الکاف مع الزا من المصادر کریتک کردن  
و کار بر کسی تنک گرفتن و کنار و کنز کنج نهادن من  
غیر المصادر کر خود را در هم گرفتن از سر و غیر آن  
و کر الیه بن بخیل را گویند کر بضم کاف مردم مقبول  
کر از درد نیست که از سختی سر بیدار میشود کوز کوز  
نام شخصی کوز جین و نام مردیست کراز کوسفند زبرد  
که شبان خرسین پرو بار کند کر ز تشدید را غیر منقطه  
بازی که یکساله شده باشد و یاد دوم نهاده و بازی  
بازی که بانه بسته باشد تا کر نیز نکند و مرد بخیل مرد شده  
کر نیز خشک کنار شتر ماده پر کوشت باب الکاف  
مع الهمین من المصادر کمنس خانه رفتن کنوس  
در خانه خود شدن آه و کوزن سر کوهی و در غار شدن  
و نهان شدن کسب انباشتن و بگرداگرد رفتن و  
برون سر کسی را در جامه کوس سر کون انداختن و  
به ساری رفتن شتر کس بفتح یا بیشانی در کوشت کردن  
و شتر شین آمدن کس زیرک شدن و غالب شدن بزرگی  
کس بدون آمدن دندانهای شیتین ماحدا مفل و کوتاه

شدن و غذاها که اسر و کس طعنه زدن بهایم و که  
بسیار شتاب رفتن جادوای من غیر المصادر کن  
خانه آهوی سکین و کس شتاب ما و ستارگان همه  
سیاره را هم گویند و قول حق تعالی الحسن الجواد  
مراد بان ستارگان سیارگان پنجگانه اند غیر از سیل  
و قمر که روز طاهر میشوند و شب پنهان میشوند کس چاه  
تر بافته کس کینوع خرمای است و محو حلقه که اندرون  
شک و عنبر و اردی خوشبوی دارند کاس جابه  
و کاسه پر از شراب کاس و کاس بوس آنچه در خوا  
بر سر آدمی افند و آن معتد به صرع باشد نود باشد  
کسین خاکی که بان جابه را اینا شسته باشد کاس  
آنچه بدین فال بکیرند کاس آهوی که در سکن خود و  
و یا در سکن خود باشد کاس و کاس بزرگ  
سر کوس نام تحفی هم باشد کوس رسه است و کوس  
شکر و استخوان مفصل و استخوان فقهه میان هر  
شماره کاس جمع کسین سر کسینها و یوما که بر سر  
هم جمع شود و جمع شده باشد و عاقلانی نور هم بوسه  
در اصل و نسبت جبری که کاس با جمع سفید شکوفه کاس

فانه که بر اهل علم باشد که کسی حج بکشد که بس تر است  
کاس جارو که بجا رت بجا رت بجا رت کس کوتاه و نام شخصی که  
عوض فکر کنایه سی و هفت سالان کسین ویرک کسین نما  
خرما و گوشت قاق با سبب الکاف مع الشین مع  
بالمصدا و کسین بجا شیدن و راندن و طلب بفری  
کردن و بخشش سخن استن از کسی کسین و از کسین بجا رت  
بوست خود در دستار کسین بزرگ شکم شدن و مقصود  
شدن من غیر المصدا و کسین شتاب رونده و مرد  
و مرد خود را بکسین مرد بست و اسب خورد ایر کند  
عقبت که بربان کیل کسین کسین و کسین و کسین  
کسین و کسین کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
کرده هم باشد کقول البنی صلی الله علیه و سلم الا انصار  
ضرب کسین کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
آواز ترسایان در وقت بت پرستی با سبب الکاف  
مع المصدا و کسین بجا شیدن و راندن و طلب بفری  
بالمصدا و کسین بجا شیدن و راندن و طلب بفری  
آب منی ایضا و من غیر المصدا و کسین بجا شیدن و راندن و طلب بفری  
آب منی ایضا و من غیر المصدا و کسین بجا شیدن و راندن و طلب بفری

کرمش است منی ایغز با سبب الکاف مع الطاء من المصادره  
کشتا پوست کندن و پرده برداشتن و چیزی را در تن  
بدگشیدن با سبب الکاف مع الهمزة من المصادره  
کشتار بچیدن از اندام و در اندامها زدن من غیر المصادره  
کظمرد و نخوار خوی سخت گیرنده با سبب الکاف مع الهمزة  
من المصادره کسج بدول شدن کسج کرختن و صبت شدن  
در کار کنع و نزدیک آمدن و فراهم آمدن کنع دست پا  
پایی بر دگر کسی زدن و چیزی بر کفل ایستادن و از بیفتن  
کسی را در آمدن و است برستان شتر زدن تا شیر به پشت  
باز بر دگر و کروع باریک شدن ساق و باریک ساق به  
و بر کنار است دهن بر است نهان و است خوردن کلع  
شدن کنع و کنع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک و  
آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم  
شدن کنع بدول شدن کنع و کروع دست رفتن سگ  
و کنع در غیر مصادره من است کنع بعد شدن در هم  
و بازداشتن کنع رسیدن شتر و به بالا آمدن و  
شتر و قور به رستن سر و سطر شدن کعبه من غیر المصادره  
کنع قاص بند دست که سطر انگشت خوردن باشد  
کنع بدول کنع همچو کلع جرگین و بقیع لام جرگ و شقایق کلع



افته کلاع و لیری و قوت و ذوالکلاع هر دویست که آن را  
ملوک حمیر که دعوی خدای کرده بود و در آخر کار مسلمان  
گشته در زمان فاروق کع و کاع بدل کرع آب باران  
کع سبیدی که بر موی مرج و سفت و پای جابروا باشد  
کع تمام قبیده است کع خانه و هم خوابه کراع یا چه کوسبید  
و کا و طرف چیزی و مینی کوه که سبیل شده باشد و لفظی  
که بگفتن آن اسپان فرا هم آیند کع همه و یک بر دبا و در  
بخیل و بمعنی اول کیفا باشد باب الکاف مع الفاء من المصا  
کف بکر داشتن و یاری کردن و بر گردیدن و برای آتش  
شبا نگاه کردن از شاخ درخت کوف پویدن خرزما  
خرماده و لب خود پچانیدن برای آن کف باز داشتن  
و باز استادن و بر حاشیه پیراهن دوم باره بخیه زدن  
کفوف کوتاه شدن و نه آن آستر از پیری کف دست  
و اسپستن بکاف و کاف ریسمانیت و نوعی رتن  
و بلند شدن سر مانند اسپ و چیزی را بر ریمان کاف  
رستن کف کف بفتح کاف سائیه و تپتی شدن در شانه  
گرفته کردن ایندنی بفتح سب را و ما عید او جامه بریدن و  
کف را و اینچنین کف گرفته شدن افتاب و ماه و کحل  
خس و نینش و حال کشتن خیره شده و موی پشیمان

و بچیده شدن موی با سپ کثافت با شتر نر جمع شدن  
 شتر ماده و در وقتی که آب درستی باشد کثف و ابروان و  
 بند است تن چیزی اند و در چیزی در روشن و هویدا  
 محافظت کثف شفته شدن بد رستی و چیزی در رستی  
 من غیر المصا در کثف جانب و پناه و بال مرغ کثف  
 کی نوع حلقی است کثف پوشانیده و سیر و خطره شتر  
 و آب خانه کثف کرد اگر چیزی و در آنها می یک  
 نختها و در آنها می پیرا منها و او بدین دو معنی اخیر  
 جمع کثف است بضم کاف کثف کنه ای ترازو و خطها  
 که در مانند حلقها که بدست نقش کرده باشند و او  
 جمع کثف است و کثف هم کاف بشد پد فایز و از رنده  
 و شتر دانه ان ساینده کثف بفتح کاف آن قدر و  
 که بس باشد و مانند چیزی کثف رنگ سیاه منخ و دانه  
 که بر روی برمی آید مانند دانه کثف ظرفیت که در و  
 زاده و اسباب شان کند کثف تصغیر کثف است  
 کثف به سمانی باشد کتابت کثف و حسن پاریانی  
 که بر دزد رند برای اسلحام و او جمع کثیف است کثف  
 شانه کثیف سطر و در هم و کثف کثف است حال و تر  
 نوری که کثف بند و کثف که در و او کثف کثف

پاره چيزي كسفت جمع گرفت بخ شاخ و دخت كه بعد از  
شاخ مانده باشد كه اينست جمع كشتوف شتراده كه استخ  
بود و نيز برود و د گفت كفتست كيف چون گفت ما را  
كه در كوه باشد و نيكيوت جمع كاشتفت بردارنده برده و مي  
كشنده دو آورنده بابت الكاف مع الكاف من الصفا  
كعت كاك نام كك آب شغير يعني آب جوباب الكاف مع  
اللام من المصادر كل سرمة و چشم كردن و رسيدن  
حال تنك و سال سخت كسي كمال و كل تمام شدن كمال  
بند كردن و منع كردن كيل به چانه نمودن كفل و كفل با  
شدن كفل روزه بر روزه پوختن كلال مانده شده  
و غيره شدن چشم كمول و كل كند شدن كل كامل شدن  
من غير المصادر در كيل چانه خطه قفيز و صاع و مثل آن كمال  
انكه به چانه چايد كمول اخر صفهاي مخذه كفل و كافل باشد  
كردن كسند و كافل و ايم روزه روزه را هم كوسيد  
كل مار كردن و شتم و عيال و انكه او را فرزند و پدر باشد  
كمول جمع كل همه ككل و كلال كل مرد كوتاه سطر كل كل و كلال  
سینه كامل تمام و دوشش تمام كمال جمع كمال به كمال ميان  
برود و دوشش و نام قبط است كليل كند كمال كوشش  
چون كه چنانچه مير شيرازي گفته است كه اصيل جمع كليل

نام فعل امر است یعنی بوز کوش و بنا که شتی کل مال بسید  
 و بسید کل سیاهی پنج چشم کوش کوتاه کیل حید  
 بزک که بر با هستند و لب دلو کسل با پوستین کوتاه  
 کشت ل کوتاه کسل آسمان بی ابر که کیو و نماید و سال سخت  
 و سال خط کسل هر مرد یک کفل لکنه بر پشت است  
 نشست و مرکب و نصیب کفره تعالی یوتک کفلین  
 من در حقه ای نصیب و خود الکفل نام پنجمی است علیه السلام  
 کفل سرون و کلیم که بر پشت است شتر اندازند تا بران  
 نشیند محلول بپایان و نام کیانی است کسل یک کاف  
 نام آبی است و نام موضعی است کینل و کینیل در حق  
 است با سبب الکاف مع المیم من المصادر کتم بویه  
 بار کدم کزیدن کم استین کردن و پوشانیدن و دهن  
 شتر کلام بستن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن  
 و حسته کردن کلم حسته شدن کلام سخن گفتن کوم بر رفتن  
 ایغز بر بادیان کم کرد ایندن کم دهن شتر بستن و بوی  
 سب دادن چنانکه لب را در دهن در برده شود و سر کوفه  
 برف سخت بستن کدم با مروه آوردن ابرو و از کلام  
 بستن و او غیر مصدر هم آمده است کرم بگون  
 نبوی استند ان بکستن و کفر آن رسول گرفتن برای

خوردن کسب پاک کرد ایندن چیری بدست خود کشم اذین بیدین  
کسم ناقص خلقت شدن کسبم خشم و ز کفر فن و خشم فرود  
کسبم خاموش شدن و باز استادان خشم از شو از کردن کم  
استین کم غلاف غوره اولین خرم و سر و سبب شور کلمه  
و کلام و من بند خشم را هم گویند کم جند و بسا کم بضم کاف  
شما کلام سخن کلام سخنها و او جمع کلام است کلیم بمعنی کسی و چرا  
کرده شده کلیم چرا هست کلام و کلام جمع کرم زرد و قلاوه  
کرم بخت شده و بزرگوار و گناه بخشش کرام جمع کرام سرگناه  
و کند و کم رسد اشتر کم غوره کسبم و کاف خشم فرود  
و شتر باز استادان از شو از کردن و کسبم کلان ترا هم  
کرم و کرم تبر کرم سخن زمانه و شتر کرم جمع کرم مرد کوتاه  
سبب کرم و کرام بخش شده و بزرگوار و گناه کسبم خشم بسیار  
کرم و سکون راز و قلاوه کرم جمع کرام و شتر کرم راز  
کسبم آنکه هر دو روی پر گوشت باشد کسبم خاموشان  
کسبم بیرون آمدن گاه نفس کرام و من بند شتر کسبم  
کرم و شتر سخت کسبم کمان تیر اندازی و اشتری  
که در چین میوار شدن آواز نکند کسبم خشمی که آب از او  
بیرون نیاید و گیاهی است که کم زعفران کسبم بفتح میم  
برای چه که کم با سبب الکاف مع النون من الکاف

کمون پنهان شدن کونا یا بندهان کردن و بودن و دیدن  
معنی اخیر است قول حق تعالی المریک نطفة که در اصل  
لم یکن بوده است خون را انداخته شده است برای  
خفت کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کون  
نام بسیاری کردن آمدن و دیدن خرگشتن سطر شدن  
لبیب چاره بود اسطر خوردن علف میزد چرخیدن  
چیزی کین دوم باره بخیه زدن و در وقت لبیب دورا  
و پنهان کردن و در دهان گرفتن اشتر کیون و کین  
آهسته و دیدن و خربه شدن و سطر شدن انگشت  
کین بستم رستن کتان پوشیدن راز و پوشیدن  
کناهی و غیر آن من عیز المصادر کین زبان و من فرج  
کیون جمع کاهن آخر کوی و دعوی علم و غیب کننده  
و اوشتن از کاهنت است کما جاء فی قوله تعالی بها  
وما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون  
کنان جمع کاین و کاکن و کان و کان و کین جند و با  
کسان کلین آهنگران که هر دو سر او خم نباشد کیون  
خاک و رد هنر کین که بآن میزدند اجلی کنند و لان بفتح  
کاهن کیا است کسان کاهل کفیلین و بخش کاهن  
کور و آتش دان و مردگران جان کین و کین

کوهها و این هر دو جمع کرده است کالون و کالین ترش  
رویان و کسایتک سرهای ایشان سوخته و لب زین  
و بالین خسته و دندانها پیدا این صفت دوزخ  
است که آن کوهی است که زن و کرزن و کرزن  
زنبیل و تر کرد آن مرغیت که آنرا ماهی خوار گویند  
کرد آن و کرد این جمع کیون و کینن رفته شده و اوج  
کیب است که آن سنگ نرم و سست کاوان هر دو  
طرف بالایی را آن کرمان دور و صبح و شام کرمان  
ظرفیت که نزدیک پر شود که آن در دست که شتران  
را پیدا شود کین پوست لب و کوله پار کرد اینده است  
کمان و کتن زغیر و بزبان کیل و لش گویند و کتن جگر  
هم گویند کتن جگر کن کردن عامه که زن در بای خود چید در مو  
و چیز سیت از پوست مانند مادن که در و چیز ناکبوسند  
و خورد کنند که ون جمع لمدان در و غ کوی کسان مردم ننگ  
و اوج کج است کسان نام شخصی است و غدر کردن  
و بدین معنی اخیر اسم مصدر است کشفان ملخ کون  
پناه و نام شهر که قریه کسان زمان ببران و اوج کنت  
کشفان بطنان و اوج کعب است کردن مرد فر به امان  
چند است از قبایل بنی سبا کردن اسپ غیر تادی و چل

کین آن عوجی که می نوایند کوان ریزه کتان پرده و جمع او اکند  
 نسبت کتان پرده و پناه گاه و نهان خانه و جمع او اکنان است  
 کفره تعالی و جعل لکم من الجبال اکنانا کینه آن کوزا  
 کمر آن برای غیر منقوطه بالا نهاد و کورهای آن کمران و اوج  
 کواست کفن جامه آخرت با حسب الکاف مع البوا و  
 مین المصا در کتب کام نزدیک نهادن در رفتار کرد و کوی  
 باختن و جاه انباشتن و دست خطا اشتباه و در افتادن  
 و کینه کردن کسی را کبواست از کوزه ریختن و سپردن و  
 اسب و رفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر  
 پاشیده شدن آتش و سپردن پاشیدن آتش از سنگ  
 کبطو پاشیدن گوشت و در هم شدن آن با آب  
 الکاف مع البوا من المصا در کوزه کوفتن و خراشیدن  
 که کورما در زدن شدن که در هم جدا کردن کسی تا بوی  
 طایین او شنفند شود من غیر المصا در کوزه وقت کار و آن  
 چیزی که در کوزه خراشیدن که به بخوش آید که به شتر  
 سخت سر و شفت و سختی که به کاف رنج و سختی و ناخوشی  
 سکینه برای چه کیه و کیه جنین و جنین که به سر کشیده با آب  
 الکاف مع البوا من المصا در کوزه کوه پوشیدن آن  
 دیگرین و کزیدن و تیز نگریستن و ادراصل کوی بود و قوا



به ارباب بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند من غیر المصادره  
کمی دلیر کادی و کاذبی بذال غیر منقوط و ذال منقوط کما هست  
کر کی کلنگ پرنده کو اکی جمع کی داغ کادی دلغ کننده  
تیز نکر نده کابی بزرگ جنانکه کویند کالی ارباد یعنی عظیم الرما  
کری بکرایه گرفته و مکاری و آنکه جارد و ابکرایه دهد کالی بس  
کشنده و سالم و پانبدانی کشنده کفی پانبدانی کشنده  
و بس کشنده مکردنی فرشته مقرب کسی تخت گرا بس  
کرا بسی کرا بس فروش کسائی نام شخصی است کفی بضم کاف  
و تشدید یا مرد بر کفی نام شخصی است که او مدتی بکشت  
کمان پرورده است و ازان کمان ساخته و شب  
رفته برای سگازی تیر انداخته و تصور کرده که تیر رد  
کرده است ازان نقشه کرده کمان را سگسته چون  
صبح همان موضع عبور کرده سگاز را دیده که تیر خورد  
افتاده است برای سگستن کمان بغایت پشیمان  
شده جنانکه عرب گویند مستند امت الکسفی لا  
ما ت عیناه ما فعلت پناه کتا سبب  
اللام مع المالف من المصادره لطا و لطا  
حسیده شون و در زمین خفتن و تاراج رفتن و تاراج

بالاعتقاد مقصود دیدن و رسیدن و کارزار کردن لجا  
 در او در پی کردن و بسیار پیونده گفتن و یکشنبه  
 سطر شدن از زانوئی دیگر لجا دوشیدن و بخوردن  
 دادن و لجا غیر مصدر بین است لجا شک کسی  
 زدن و زانیدن کز زانیدن و جریدن لجا بزدن  
 اندوه لجا پوست از جوب و اگر دود و برون  
 بادا بر او حد کوشش از استخوان و کسی را زدن  
 لجا پناه گرفتن لجا تر شدن لجا بر زمین زدن لجا  
 لازم شدن و حلیص شدن لجا هم دیگر ادشتنا  
 دادن و با کسی نزاع کردن من غیر المصادره لولو مروا  
 بزرگ و بمعنی جمع لولو است لویا و اندایت که  
 اندا سیاه چنمک کوبیدن لجا کوشتهای بن دندان  
 و حوالی دندانها و او جمع لسته است لجا بفتح لام  
 آبی که از تن درخت بیرون آید و جرک و جامه لای  
 کا و خوشی نرو سخی و نام شخصی لجا زنی که بسیار  
 پیورده کوبیده هر چه یک زانوئی او سطر باشد و جانور  
 که منتقا را لاین او سطر باشد و در از تر باشد لجا  
 کندم کون لب لجا علم لوی الف مقصود و پایان  
 سید استود لا و اتی حدیث است که من کان لک ثبات

فصیر علی را و این کتب را بحال با من الیها و لای فی نزولها فرمود  
از این جهت شده که این کتاب را که صاحب کتب کون باشد لای  
در دهی که در آن درون آدمی سپید است و اینی و اینی نهی  
ناتشبه لغی زن که بسند لا یتنا که در قرآن آمده است  
که لا یتنا فی ذکر ی فعل نهی است و اصل یتنا بوده است  
عنوانش برای دخول لام مخذوف یعنی سبی میکند  
لغیری سخن پوشیده معنی لطیف منقوطه در و کس است  
لان خسته ناکرده وزن مبتدئه المخرج لای مکبر لام تانی  
نشاننده لطیف حریص اما جمع مائة است ای جمیع  
است اما مقدار با نیا که لای و لای ریشنا و این اثر  
جمع حلیه اند لای اشتر تشبه لای بعد الف و کلام است  
در حث لای کو سپیدی که در درون او سپیدی باشد  
و دیگر جایی او سپید لای زنی که دندان او زیزیده باشد  
از پیری و زنی که کوشت فرج او اندک باشد و لای و لای  
اگر نه و چرا نه لای ملامت و سوال لای و لای و لای  
و لای نه زنده لای چسبیده لای نه و چون و کلام لای  
محدوده و لای ممت سخت و سپید مثل نخود و آن در  
خارجی باشد لای بالظن مقصوده زینتی که از آب  
نورانی لای نه لای نه لای نه لای نه لای نه لای نه

تشنه است و آب می دارد و میست لقا خاک خاک خاک و  
 اندک و خرز بون بایب اللام مع الباء من المصاد  
 لغوب مانده شدن و رنجور شدن لغوب بفساد آوردن  
 لغوب و لوب و لواب تشنه شدن تشنه زدن  
 و گزیدن گزدم و لیسیدن و فراهم آوردن لیب بفتح  
 سین چسبیدن بجزی لغاب با کسی بازی لغوب شدن  
 لغوب و من لغوب بازی کردن لغوب و است  
 رفتن و بر راه روشن رفتن و گوشت از استخوان  
 جدا کردن و پوست و اگر در لب بفتح حال غریبه شدن  
 لغز غایت بری لب نیزه زدن و لایم شدن و چسبیدن  
 بجزی لب تشنه شدن لیب و لبایت افروخته شدن  
 اشترع زبانه کشیدن آن لب بر لب شدن و برگشتن  
 گاه کردن زن لیب عاقل شدن و او غیر مصدوم آمد  
 است لب بفتح جیم پاک و غوغا کردن من غیر المصاد  
 لغت نامی که دلالت بر مزاج یا هر ذم کند لغوب بازی تشنه  
 لغوب و لغوب بازی لغاب است و من و لغاب لغل  
 عبل را گویند و لغاب المشمش مانند دمام عکبوت  
 جزئی که در غایت گرما سید میشود و بعضی سراب بیان  
 گویند و سنگت انداز سنگ سیاه و جمع لغوب

و معنی مفرد هم آمده لغب ضعیف تر و فاسد لغوب احمق را  
تشبه لغوب جمع لازب ثابت و سببیده و بدین معنی اخیر است  
قول حق تعالی و اما خلقناکم من طین لازب و قولهم  
ضرب به لازب معنی ضربه ثابت لغب و لاصب راه روش  
لغب آواز و غوغای بکون چیم بسیار لغاب کو سببیده  
که چهار ماده باشند که زاید باشد و شیر ایشان جوشیده و  
کو سببیده ان کم و اوج جمع لغب است لغب کبیر هم شکریا  
لغب شتر ماده لام لصب و لصاب و لصب و ذره تنگ  
و میان دو کوه و شکافه دو کوه لصب کبیر صادر بخل و لصب جانها  
تنگ ظرف لب کبیر لام شکافه کوه و ذره تنگ که در میان  
دو کوه باشند لغوب و لغاب جمع لغب زبانه آتش و  
عبار با لار و نه لب حال و دوال زیر سنگ است که یک  
سرخش تنگ بسته باشد و یک سرش سینه بند و موضع سینه  
بند بران بند و یک و یک پشه خورد لایب لازم  
للاب کیا همیت لب تنه درخت و دله درخت و فاعل  
هر چیزی و مغزو عقل لغوب مغز بالبردی که لازم کاری  
باشد لغاب کیا اندک لب فاعل لغاب خالص هر چیزی  
للاب آواز و غوغای کو سببیده ان با سبب اللام  
مع اللاب من المصاب لغبت کبر و ایند ان لغبت کبر

فائده کردن لغت کج شایع شدن بز و غیر آن لغت مسند  
 یزید و اثر کردن لغات باریک و تازک شدن و کوچک  
 شدن لغت سخت آواز کردن لغت سوغت و عشق  
 و دوستی کسی را لطافت گوشت او روشن لغت  
 دردی کردن لغت بریدن لیلک هر بانی کردن لغت  
 بمعنی لیاقت یعنی خردمند شدن جلوه لغت در دهن کردن  
 چنانکه ظاهر نشود لغت فراهم آوردن یعنی جمع کردن و  
 کردن لغت سخت یافتن عامه لغت تمام نامخت  
 و تمام بریان کردن گوشت و سخت کردن کار لغت  
 و لذت خوش مزه یافتن لغت یکنوع بازی است  
 لغت تیز شدن اسبهای طعام لغت لغت یکبار  
 دیدن لغت غلت لغت رسیدن بکسی لغت تشنه  
 شدن جلوت دایم استادان بجای بویه اندک  
 شیر شدن کوسفند لغت درخشدن برق و یکبار اندک  
 و بین لغات غلام بازی کردن لغت مبالغه کردن  
 و بازداشتن از حاجت و متروک خاطر شدن در کار  
 لغت استاد شدن و در خور آمدن لغت لغت  
 کنه زبان شدن لغت سین و انا لغت در سخن و را  
 لغت لغت لغت و درخشدن شرب بیابان

لجاست سیزه کردن موت ملامت کردن بقره تعالی و ملا  
لجافون لومستدلا بهر لایت دم جنبانیدن لومست  
و لوطی حریف شدن بطعام و گوشت بدندان گرفته کشیدن  
من غیر المصادر لیت جامه است لیت میان بوی  
و شرفی دریا لیت بفتح لام او از ما و غوغا لیت ابو  
کردن لذت مزه و حمزه من الجمل لیت شکل و همزه مانند  
جماعتی که زیاده بود و پشند و کمتر از دوازده طاعت  
کند زبان شدن داو اسم مصدق است لوات رکت  
و روی کرد آینده لوات سخت ملامت کمینده لیت  
درخت خرما لاجیه فافل شونده لوت علی است که به  
روی پیدا شود و شتری که زود زود آبستن شود لوت  
استخوان ریش در بنا گوش و جمع او لازم لیت موضع  
کردن گذشتن گاه است لینه خشت و اشتر پر شیر و گوشت  
پر شیر لینه مکبر لام کرچان پیرامن و خشت لوبته سنگا  
از سنگ مساه لوت و لوت ماده شتر لایمه ملامت لایمه  
سخن پیوده باطل و زن پیوده کوی لطیفه حرنیک و نیکوی  
لجیعت نام کاه و کس لیت گوشت کرد و اگر دندان  
و در اصل لای پیوده است یا را بتا بدل کرده اند لوات  
جمع نوشته هستی و کاه می رود و لای و غریبی تعالی فاعله و مستعمله

ای من طرقة عیب کوی و عیب کن لطیفه و لغافیت ای  
 بر چیزی بوستند و بر چیزی بچند لغافه تره است لایه  
 و لغافیت حاجت لغافه دزدان لزوجه چندی که  
 لبطه بوست فی لغافه حر لیس لغافه جمع لغافه  
 بضم لام بقیه لغافه که در دهن باشند لکینه زن بخیله لغافه  
 نام مردی بوفه بوفه تازده لکینه پرز که در دوات  
 کشته لایه بزماده و خردیس لغافه ای که از دهن  
 اندامه شده باشند لکینه موی ریش و لکینه التیس  
 کیا فی است لغافه شلغم و نیمه چیزی لغافه احمق  
 لبطه نقطه سبیدی که در لب شپین است و نقطه  
 سبیدی که باشد لغافه جمع لامعه بتشدید میم عقاب  
 و بیابان لات نام بی لات لغافه تا بعبی لیس است  
 کفره تعالی و لات حین مناص ای و لیس حین مناص  
 لغافه لغافه ملازه که کوکان را در دزدان و من  
 پیدا شود لغافه و لغافه جمع لکینه بطن لغافه باز  
 که بآن نازی کنند مثل شطرنج و زرق و لعبت کوکان  
 و امثال آن لامسته میبندد لات کاه و حشی  
 لغافه لغافه نشان لغافه بختنه و بختش و آنچه آسیا  
 کوکان بر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت



لعبت گوشت پاره بی استخوان جوجه و لخته مرد بنایت  
سبزی و کن و اما اینجا برای مبالغه است لوب و خیر  
طعام یعنی طعامی که بس اقلن کننده برای کسی است  
کاسکی نفوس زنی که او را شوهری باشد و فرزندی  
از شوهر دیگر لبکت لقمه لوابست لقمه خور و لباحت  
جمع است خبر اندک و دیوانگی و زمانه لکه بکسر موی که  
بنام گوش که حشته باشد است بضم لام تخفیف و حاش  
و مانند و هسر لامت جنم بد لامت تخفیف بکاهی  
که بران ملامت کنند لامت بهمه عین روزه روست  
بکون و او آنکه مردم او را ملامت کنند و بفتح و  
آنکه مردم را ملامت کند لجه و لجه و لجه کو سفیدی که را  
باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده باشد و گویند  
آنکه شیر لعنت سرد و سیاهی لباده طامه بارانی  
لرست سحی و قحط لرابت جمع لقوت سیاهی که بر  
کرد برستان زن باشد و حریص بطعام و سخی که سبکی  
لفظه سیاهی که بر کردن کو سبند باشد لفظه انداخته  
که بر جیده شده باشد و مال صله موی که کسی بر گرفته  
باشد لجه و لجه طهره باز و سکار و و بود و طامه که بر  
تار بافتند و خوشی طلمه خبر است که در دخیلی

کنند و دست چنانند تا بوی و به لا فطه بر جنده لقاعت  
بسیار کوی و مرد حاضر جواب باب اللام مع  
الن من المصا در لوت کرد کردن و پناه گرفتن  
و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لبت  
و لغات تشنه شدن لغات بضم لام و لیث بسکون یا مانده  
شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سک از غایت  
تشنگی یا از لعب و یا از سختی که ماکتور تعالی کمال  
ان تحمل علیه لبث او بر که لیث لیث و لیات درنگ کردن  
باب اللام مع الجیم من المصا در ج دج و لجاج بستیزه  
کردن لجاج سوزانیدن و برد آوردن و ورود چیزی در آن  
لجاج در چیزی بسته شدن و ماندن شمشیر و کار در غلاف  
لجاج چسپیدن و خود را کشیدن لجاج حریص شدن  
لجاج خوردن کنار دهن لجاج انداختن و بر زمین زدن  
لجاج چسپنده لجاج بستیزه کننده لجاج جزو چیزی خوردنی  
لجاج شمشیر و سرب و مس و موضع دریا و زرنی دریا  
لجاج تنگت و حرص دارندگان لجاج بسیار حرص دارند  
لجاج سوزانندگان لجاج کلام متردد و خفیه و ضوی نداده باشد  
لجاج طایر تنگ و هر چه تنگ باشد لجاج طایر که سخن نادرست  
لجاج کوی باب اللام مع الجیم من المصا در ج دج و لجاج

لج و لجاج بار و ارشدن اشتراک چشم بر هم گرفتن و بکهای  
چشم هم پسیدن لج دیدن و درخشیدن لطمه آهسته  
دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لج کردن  
شدن لجاج شده شدن لوج درخشیدن و رنگ رو بگردانیدن  
و بعد آمدن لجاج سوزانیدن و زدن شمشیر من غیر المصداق  
لوج خانه کوفته و خانه آدمی و تخته چوب و استخوان  
پهن لوج بضم لام کنده و کوکی که در رنگ جاده و در رنگ  
رو و خانه باشد لاج حاجی تنگ لجاج تشدید قان مانند یادگان  
چیزی است که آنرا می بوبند لجاج نتران ووشایی و  
او جمع لجاج است لاج آبتن و بار بار لجاج باز در رنگ  
و ابستان و او جمع لاج است و بمعنی فایده رسانندگان  
هم آمده و بدین معنی است رجاج لجاج گانه که رجاج بانها  
و حاصل اند لجاج بفا سوزانندگان لجاج کردی که بادشا  
را قرض ندهند لجاج شتر ماده و شاهی نوزاد شده و یا  
اللام مع الیاء من المصطلح الودن و در معنی انداختن  
لج بسیار است شدن چشم من غیر المصداق لجاج جمع  
طلخ است طلخ اندکی از چیزی جمع طلخ آنچه آنرا بر حری  
اند ازند با اللام مع الیاء من المصداق  
لمودن و لغز کردن چاره و او گرد شدن مایه چیزی است

درون شتر از گیاه صلسام الموقد راه راست باز آوردن  
 چیزی را بود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسبیدن که در  
 در یکطرف دهن کردن و بر خضم غلبه کردن و جنگ کردن و سخت  
 دشمن شدن و بر کردن از حق و موه را در کور و  
 نهادن و کور کردن یعنی در یکطرف کور کننده کردن تا میت  
 را در آن نهند که سید سید من غیر المصادر که در دشمن و  
 دار و حی که یکطرف دهن ریزند که در و کور که بفتح لام و  
 دال خرجین که بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند  
 بهشتی و اوج دست که تعالی و تشدید ریه قوما که  
 شد و مویها و سر شاها و سیران درنده و اوج که است  
 بسیار و جمع شد و مردی که از مقام خود جدا شود و  
 مسافت نکند که بکسر لام و سکون باشد و نذرین که بود جمع  
 که خرجین خورد و نام شاعری که بفتح لام و با شمس لغز  
 و لغز و گوشت میانه جنگ کردن لغز و جمع لغز و دست  
 باب اللام مع الدال من المصادر و لیاذ پناه گرفتن  
 لواز در پس هدیکر پنهان شدن و این از باب مفاعله است  
 که تعالی میت و امن که لواز و بسیار تر بخشش  
 و سید و خوردن که از خوش مره یافتن چیزی را من  
 غیر المصادر که از خوش مره یافتن چیزی را